

خانم هندی

[illegible]ندگانی سوزناک زن دانشمند
[illegible] عفیفه ای که یکجوان شهوتران
پرده ناموسش را پاره کرده است

بقلم آقای

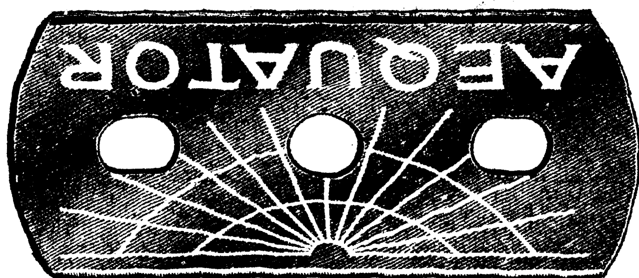
لطف الله ترقی

از نشریات مؤسسه خاور

نشریه ۱۵۹

قیمت هر جلد سه قران

(چاپخانه « خاور » طهران)



اگر تاحال تیغ (اکواتر) معروف بکره ای نخریده اید
ی خرید امتحان کنید ـ اگر هم خیلی صرفه جو هستند
مکن است محسنات آنرا از رفقای خود که استعمال کرده
پرسید ـ راه بهتر اینکه در خواست کنید یك تیغه
شما داده شود **تراش نرم ـ دوام زیاد ـ قیمة ارزان**
ن عمده : بازار تجارتخانه فکری فروش جزئی عموم خرازیها

حتما باید بخرید

رانیان در گذشته وحال	٤ قران
ستور وند کانی	٥ »
اعیات حکیم عمر خیام	٢ »
کوس	٣ »

خانم هندی

شرح زندگانی سوزناک زن دانشمند
و عفیفه ای که یکجوان شهوتران
پرده ناموسش را پاره کرده است

بقلم آقای

لطف الله ترقی

از نشریات مؤسسه خاور

نشریه ۱۵۹

قیمت هر جلد سه قران

(چاپخانه « خاور » طهران)

آقای دکتر مسعود خان شریف



این کتاب‌را بدوست ذی قیمتم آقای دکتر مسعود خان شریف، تقدیم میکنم زیرا دوستی گرانبها تر از ایشان که هم از لحاظ منافع عمومی جامعه وهم از نقطه نظر خصائص وصفات ممتازه صمیمیت کامل باشد پیدا نکرده ام

در میان طبقات گوناگون اجتماع هر طبقه ای بدرجه منافعی که بجامعه میرساند بگردن جامعه حق داشته و قابل ستایش است و بگمان من از تمام طبقات اجتماع خدمتگذار تر وبحال عموم مفیدتر وبالنتیجه قابل ستایش تر اطباء هستند

زیرا اینها حافظ جان وروح جامعه میباشند و تمام کارها و خدمات دیگری که برای جامعه میشود فرع این اصول هستند . بهمین جهت است که در شرع اسلام حق طبیب از حقوق واجبه است وبهمین دلیل است که ملل عظیم الشأن وزنده دنیا بیش از هرچیز به حفظ الصحه عمومی و طبیب حاذق اهمیت میگذارند

یکی ازنویسندگان انگلیس راجع به روکفلر بخشنده معروف امریکائی ، کهملیونها ثروت خودش را درراه منافع عمومی بذل کرده مینگارد :

* * *

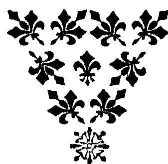
عظمت و افتخار روکفلر برای این نیست کهاینهمه ثروت بدست آورده ودر راه منافع عموم وقف کرده است ، بلکه بیشتر برای این است که قسمت اعظم ثروت بیحد خودش را در بهترین طریق نافع بحال جامعه خرج کرده وآن حفظ الصحه عمومی است»

* * *

مبنی برعقیده این نویسنده انگلیسی است که من امروز این کتاب خودمرا که از لحاظ ناموس خود پسندی آنرا دوست میدارم بیکی از اطباء محترم طهران تقدیم میکنم

زیرا من بافکار ومعلومات طبی او ایمان دارم و معتقدم که خدمات مهمی بجامعه من کرده ، زیرا علاوه بر فوائد عظیمی که تاکنون هموطنان من ازذوق مستقیم و حذاقت او برده اند وقطع نظر از اینکه جان صد ها اشخاص راتا کنون از چنگال مرك رهانیده است من جان و صحت خودم را بیش از هرچیز دوست دارم و اختیار ایندو در دست این طبیب ذیقیمت است

ترقی



خانم هندی

یک روز اداره انتظامات کلکته درضمن راپورتهائی که مامورین انتظامات داده بودند راپورت ذیل را مشاهده کرد:

« سه روز است در ناحیه ۲۴ زنی در یک اطاق کوچک مشرف بخیابان (کلاراستریت) منزل کرده. دارای حالات غریبی است که تولید سوء ظن میکند. اغلب ساعات روز مشغول خواندن اشعار سوزناك وغم انگیز وزدن ویولون است وتمام شبها هم غالباً تانزدیك صبح گریه ونوحه وزاری میکند واشعاری هم که میخواند همه راجع به بدبختی خودش است باهیچکس معاشرت ندارد وحتی این سه روزه یکمرتبه هم ازاطاقش بیرون نیامده. فقط گاه گاهی درمقابل درب اطاقش که رو بخیابان باز میشود نشسته وبطرز عجیبی به عابرین نگاه می کنند. من کاملا ازحرکات و اعمال این زن ظنین هستم واگر اجازه دهید تفتیشات لازمه درمنزل او بعمل آورده وعلت آمدنش را باین خیابان وعلت گریه وزاری اورا تحقیق نموده راپورتش را بعرض برسانم - پلیس نمره ۴۲۶ »

این راپورت چندان تاثیر دراداره پلیس نکرده وجزء راپورتهای معمولی رسیدگی شده وبجریان خودش افتاد زیرا از این نوع قضایای عجیب در کلکته زیاد اتفاق میافتد.

روز بعد راپورت دیگری بشرح ذیل باداره پلیس رسید

« چند روز است زنی درخیابان (کلاراستریت) در یک اطاق کوچك منزل کرده وشب وروز گریه وزاری میکند و شعر میخواند وساز میزندبطوریکه ساکنین اطاقها وخانه های اطراف اطاق او همه ازآوازسوزناك وناله های اومحزون شده وبشکایت آمده اند بنده اورا ندیده ام ولی یك نفر زن را مامور کردم که بوسائلی دیروزنزداورفته و هرچند خواسته ازحالات وازعلت ناله وبدبختی اوتحقیقات کند نتوانسته است . مطابق ظهارات اواینخانم دارای جمالی کامل وفوق العاده قشنك وزیبا است حالات اینزن تولید سوء ظن شدیدی می کند و اگر مقتضی است اجازه فرمائیدرسماً منزلش را تفتیش کرده وازحالات او تحقیقی شود پلیس نمره ٦٢ »

این راپورت دوم در اداره پلیس کلکته تولید سوء ظن کامل نمودو کارکنان اداره مزبوره رابخود جلب کرد قضیه را به رئیس اطلاع دادند وابلاغ ذیل فوراً صادرشد :

« اداره انتظامات ناحیه ٢٤ . بفوریت درخصوص خانمی که اخیراً درخیابان « کلاراستریت » منزل کرده تحقیقات نموده نتیجه رااطلاع دهیدعلناً ورسماً درمنزل اوداخل نشوید ولی ازخارج هرچه ممکنست تحقیق نموده وفوری راپورت دهید دراثر صدورحکم فوق مامورین پلیس درخیابان(کلاراستریت)

مشغول تحقیق شدند ولی هر چه تفتیش و تحقیق کردند به نتیجه‌ای نرسیدند زیرا هیچکس از حالات او اطلاع نداشت کسیکه بیش از همه از حالات او اطلاع داشت شعبه مربوطه کمپانی «لاورلد» بود که عمارت هـای این خیابان همه متعلق بان کمپانی است و اجاره میدهد فقط عضو مربوط شعبه این کمپانی که به خانم مزبور اطاق اجاره داده بود اظهار داشت که خانمی خیلی زیبا روز ۲ ماه اگوست نزد من آمده و این اطاق را روزی ٦ روپیه اجاره کرد، باو گفتم چرا شما در مهمانخانه منزل نمی کنید که غذا و لوازم آسایش از هر حیث فراهم است ؟ گفت میخواهم حتی الامکان از جمعیت دور باشم و از این جهت در مهمانخانه نمیتوانم زندگی کنم . اسباب و اثاثیه ای هم همراه نداشت فقط یك چمدان و یك کیف کوچك چرمی داشت . از قیافه او آثار عفت و نجابت و حزن و اندوه آشکار بود . اطاق را یك ماهه اجاره کرده ۹۰ روپیه اجاره پانزده روز را مطابق قانون کمپانی پرداخت وقبض گرفت و رفت . من هم یك نفر مستخدم فرستادم که اطاق را تحویل او داد . از آنروز تا کنون هیچ اورا ندیده ام .

مأمورین تحقیق عدم موفقیت خود را در کشف حالات خانم مزبور برئیس اداره انتظامات ناحیه ۲٤ اطلاع دادند . اداره مزبور فوراً راپورت این مأمورین را بضمیمه شرح ذیل باداره

پلیس فرستاد :

« مفتخراً راپورت های مأمورین رادر خصوص تحقیق ازحالات خانمی که تازه در خیابان کلاراستریت منزل کرده ضمیمه این عریضه تقدیم می کنم راجع بحالات او هیچ چیز ازخارج کشف نشد : اگر اجازه فرمائید رسماً اوراجلب و تحقیق کرده نتیجه را بعرض برسانم . رئیس اداره انتظامات ناحیه ۲۴ . »

این راپورت بیشتر باعث تعجب و سوء ظن اداره پلیس کلکته شد ، قضایارا فوراً به رئیس کل اطلاع دادند ، رئیس کل پلیس کلکته مستر « شارلوا » از مأمورین زبردست و متفکر لندن است که سالها دراداره پلیس لندن کار کرده ومدتی هم معاون اداره پلیس منچستر بوده است . مستر شارلوا بلافاصله اوامر اکیدی باداره پلیس مخفی صادر کرد که تفتیش حالات این خانم رانموده نتیجه را اطلاع دهند و همچنین دستوراتی بافراد پلیس مأمور کار های راه آهن که فقط مأمورند از حالات مسافرین ووارد ین و خارجین تحقیقات نمایند داد برای اینکه مشاهدات وتحقیقات مفصل خودرا راجع بخانمی کـه چندی قبل بانام ونشانی مخصوص وارد کلکته شده اطلاع دهند .

در اثر این اطلاعات شدید مفتشین استاسیون های راه آهن با پلیس های مخفی کلکته همه بکار افتادند وبا کمال فعالیت شروع بکار کردند و در میان تمام این مفتشین فقط مفتش مخصوص کار راه آهن بمبئی راپورت ذیل را که حاکی از کشف قضیه خانم مزبور وورود او بکلکته است داد

« مفتخراً بعرض میرساند : در نتیجه تحقیقات دقیق معلوم شده که خانمی با این نشانی ها و آثاری که معین فرموده اید از بمبئی شش روز قبل وارد کلکته شده ـ نامش ساباج است اثاثیه و اسبابی جزیك چمدان همراه نداشته ـ از قرار اطلاعات دقیقی که بدست آورده ام در قطار راه آهن هم حالات حزن انگیزی داشته وباهیچکس تکلم نمیکرده ومثل یك مادر فرزند مرده دائماً در فکر و خیال غوطه ور و گاهی هم در همان قطار اشکش جاری میشده ونمی توانسته است خودداری کند

« این حالات عجیب واین حزن و اندوه فوق العاده و سکوت او جلب توجه مسافرین قطار را نموده ونظر بقیافه جذاب وچشمهای نمکین و اندام متناسب که روی همرفته او را مظهر حسن وجمال نموده است یك عده از مسافرین اطراف او جمع شده وبعضي میخواسته اند بااو دوست شوند

و بعضی هم اصرار داشته اند که بفهمند علت این حزن و اینگریه او چیست وچرا هر دقیقه یك آه سوزناك میکشد حتی یکنفر از پسر های یکی از راجه های حدود دهلی که از اروپا به بمبئی وارد شده و ازبمبئی بطرف کلکته میامده در بین راه حاضر شده است تا ۴۵۰ هزار روپیه به خانم مزبور بدهد در صورتیکه خانم حاضر بزنا شوئی با او بشود ولی ساباج قبول نکرده است

« حتی پس از ورود به استاسیون و پیاده شدن مسافرین تقریباً تمام مسافرین قطار اطراف خانم مزبور جمع شده وعده ای هم علت حزن و اندوه و گریه او را پرسیده اند ولی چیزی نفهمیده اند و بهمه جواب میداده که نظر بیك پیش آمد خانوادگی من قدری دل گرفته ومحزونم و بکلکته برای گردش وتفریح ورفع هم وغم میروم پس از خروج از کار راه آهن هم در یك اتوموبیل کرایه ای نشسته و بطرف خیابان (مداستریت) رفته است . بیش از این بنده اطلاعی از حالات او ندارم »

این راپورت بیشتر نظر اداره پلیس را جلب کرد و زیادتر باعث سوء ظن اداره مزبوره در باره خانم مشار الیها شد وچیزی که هر روز بسوء ظن وتوجه اداره پلیس میافزود

رایه رتهای مأمورین پلیس خیابان « کلاراستریت » بود که هرروز راجع باین خانم وگریه وحزن او و حالات عجیب ومخصوص او میدادند

خانم هرروز عصر در جلو بالکن اطاقش که رو بخیابان بود مینشست ودو کوزه گل خیلی زیبا در مقابل خودش میگذاشت و ویولونش را در دست گرفته بتنهائي میزد و کاهی هم اشعار سوزناك که همه حاکی از بد بختی زن و بینوائی ضعفاء بشر و مذمت بی ناموسی و جنایات جامعه بشریت و فساد قوانین دنیا و مضار اجتماع و غیره بود می خواند وغالباً اشکش جاری بودو کاهی هم های‌های گریسته باصدای بلند ودلخراش از بیچارگی و بدبختی خودش ناله میکرد وآه میکشید.

این حرکات خانم باعث تعجب وتوجه عبور کنندگان از خیابان مزبور وسکنه اطراف اطاق او شد وبفاصله چند روز کم کم شهرت عجیبی در شهر پیدا کرد و مردم هر روز عصر پس از فراغت از کار بجای رفتن بباغ های عمومی و گردشگاهها در خیابان (کلار استریت) پای بالکونی که خانم مزبور در آنجا می نشست جمع شده و با حالت بهت و تعجب بقیافه جذاب و منظره زیبای او نگاه کرده وازصدای

ویولون وآواز سوزناك وحزن و اندوه و گریه اش متعجب میشدند وهمه علت این حزن و اندوه اورا از یکدیگر می پرسیدند ولی از علت آن هیچکس اطلاع نداشت

سدمایس رید که یکی از ادباء معروف هند است در خصوص این خانم چنین مینویسد :

«واقعاً حالت خانم بقدری حزن‌انگیز بود که ممکن نبود قلب هیچ بیننده ای از دیدن منظره جذاب او و هیچ شنونده ای از شنیدن آواز سوزناك او محزون نشود قطرات اشکی که بر روی دو گونه سرخ او جاری میشد درست مانند قطرات شبنمی بود که هنگام صبح بر روی برگهای گل سرخ باقیمانده باشد و دانه‌های درشت مرواریدرا بیاد میاورد که در روی پارچه حریر کلی رنك غلط زنند. چشمهای جذاب او درست مانند یك آهن ربای قوی بود ولی در عوض آهن دلهای بینند کان را میربود، نگاههای پرحسرتش در آن واحد قلب تماشا کنند کان را هم پر از شادی و فرح و هم پر ازغم واندوه میکرد؛ زلفهای خرمائی رنگش که گاه گاهی در اثر وزش باد پریشان گردیده و بر روی پیشانی وصورتش پرا کنده میشدند زیباترین منظره ها را در مقابل چشم مجسم مینمود ناله های سوزناك وجگر خراش او مانند نیشتر تیزی بود که قلب اشخاص را که

گوش میدادند مجروح میکرد »

***

اینوضع خانم هرشب از یکساعت بغروب آفتاب تا دو ساعت از شب گذشته ادامه داشت وبعد از آن صدای ویولون خانم قطع شده وخانم باطاق خود میرفت وجمعیت تماشاچیان نیز متفرق میشدند

تدریجاً صیت شهرت وجمال خانم بجائی رسید که تقریباً قسمت اعظم مردم تفریحشان این بود که عصر ها درخیابان (کلار استریت) جمع شده وخانم را تماشا کنندوصحبتی که بیش از همه در دست ودهان مردم افتاده و تمام طبقات از آن گفتگو میکردند راجع باین خانم بود

اجتماع تماشاچیان در خیابان (کلاراستریت) بحدی رسید که رئیس اداره انتظامات ناحیه ۲٤ کلکته مجبور شد راپورت ذیل را باداره کل پلیس بدهد :

« مفتخراً بعرض میرساند : قضیه خانم مجهول الهویه ای که در دو هفته قبل در خیابان (کلارستریت) وارد شده و سابقاً راپورتی تحت نمره ۸٤۲۳ راجع بان عرض کردم فوق العاده کسب اهمیت نموده . زیرا این خانم هر روز عصر جلو بالکون اطاقش می نشیند و شعر میخواند وگریه

میکنند و مردم هم در خیابان جمع شده واورا تماشامیکنند بطوریکه ازنزدیکی غروب آفتاب تادو سه ساعت بعدازغروب عبور و مرور در خیابان مزبور خیلی مشکل است و باعث زحمت افراد پلیس گردیده است

« دیروز یك طفل نه ساله که بامادرش برای تماشای این خانم آمده بود بواسطه فشار جمعیت زیردست و پا رفته و اگر پلیس همان دقیقه نرسیده بود طفل خفه میشدو باوجود این شانه طفل سخت مجروح شده وفعلا در مریضخانه است

« این بنده باوجودیکه سوء ظن شدید از روز اول نسبت باین خانم داشتم نظر بامر محترم عالی که تحت نمره ۲۱٤۳۲ صادر شده بوداز او جلوگیری نشدولی علاوه برزحمت پلیس و عبور کنندگان ممکن است باعث تلفات درمیان تماشاچیان هم بشود . متمنی است اجازه فرمائید یا او را جلب و تحقیقات نمایم یااینکه اقلا قدغن شود که بعداز این عصرها درجلو بالکون اطاق نه نشیند . رئیس انتظامات ناحیه ۲٤ .

در تعقیب رسیدن راپرت فوق باداره کل پلیس بلافاصله ازطرف مستر « شارلوا » رئیس کل پلیس امر اکید صادر شد که فوراً خانم را ازآوازخواندن وگریه وناله کردن ونشستن درجلو بالکون اطاق ممنوع نمایند ومخصوصاً درحکم مزبور

قیدشد که ابداً جز ممانعت ازاعمال او که باعث جلب جمعیت شده بهیچوجه متعرضش نشوند .

ازطرف دیگر دو نفر دیگر ازپلیس های مخفی کلکته که یکی ازآنها « هارولت » زن معروف و یکی از زبر دست ترین پلیس های مخفی بود بر عده سابق علاوه شده وبانها تاکید شد که حتماً بهر وسیله است درظرف ٦٤ ساعت سوابق خانم مز بورو علت آمدن او بکلکته وعلت حرکات حزن انگیزش را کشف کند وهمچنین به پلیس های مخفی که سابقاً مأمور کشف قضیه خانم شده بودند امرا کیدی ازطرف رئیس کل صادرشد که تا ٦٤ ساعت نتیجه تحقیقات خودرادرخصوص خانم اطلاع دهند .

فوراً ازطرف اداره انتظامات ناحیه ٢٤ به خانم اخطار شد که بعد از این نباید درجلو بالکون اطاقش به نشیند وقتیکه مأمورا ین قضیه را بخانم اخطار کرد موقعی بود که خانم حسب المعمول هرروزه مهیای بیرون آمدن ازاطاق و ویالون زدن بود ازشنیدن این خبر خانم فوق العاده متاسف وغمناك شد و گفت :

مقصود ازممانعت من بیرون آمدن ازاطاق ونشستن در بالکون مقابل خیابان است یاآوازخواندن وناله کردن و

ویولون زدن من ؟ اگر مقصود نشستن من در بالکون اطاق است که جلب توجه جمعیت را می کند اهمیتی ندارد ومن بعداز این ابداً در بالکون اطاق نخواهم آمد واگر مقصود آوازخواندن و ویولون زدن من است این قضیه مشکلی است وترکش برای من خیلی دشوار است زیرا برای یك زن

بدبخت و ماتم‌زده وغریبی که طبیعت منتهای بدبختی را نصیب او نموده گریه کردن وشعر خواندن وبصدای ویولون خود گوش دادن و سیله تسلیتی است پلیس درجواب اظهارات خانم گفت :

شما حق ندارید بعداز این ویولون بزنید ، حق ندارید شعر وآواز بخوانید ، حق ندارید صدای گریه وناله خودرا بلند کنید ، حق ندارید در جلوی بالکون اطاق بنشینید وخلاصه هرحرکتی که باعث جمع شدن جمعیت پای این اطاق بشود شما حق ندارید بنمائید

خانم پس از شنیدن این بیانات تند پلیس در حالتیکه روی تختخواب خود تکیه داده بود اشکش سرازیر شد و گفت :

شما میتوانید از شعر وآوازخواندن و ویولون زدن من جلو گیری کنید ولی گریه و ناله مرا نمی توانید جلو گیری کنید زیرا اینها شراره های آتش قلب من است وممکن نیست من بتوانم آنها را خاموش نمایم . بعدازپلیس خواهش کرد که

نزد رئیس انتظامات ناحیه رفته و بلکه ازاو اجازه بگیرد که
که فقط خانم در نواختن ویولون درداخل اطاقش درمواقع
قبل ازظهر که مردم کمتر بیکار هستند و کمتر جمع میشوند
آزاد باشد. پلیس درجواب این خواهش خانم اظهارداشت:
من نمیتوانم این خواهشرا از رئیس بنمایم. خودشما خوب
است با داره تشریف آورده و با رئیس صحبت کنید.
این راگفت ورفت.

این پیش آمد غصه واندوه خانمرا چندین برابر کرد
وبقدری متاثر شد که هنوز پلیس چندقدم نرفته بود که یك
مرتبه صدای گریه خانم بلند شد ولی فوراً صدارا در گلوی
خود خفه کرد وسررا میان دوزانو گذارده وآهسته آهسته
زار زار بنای گریستن راگذاشت.

مردم امروز حسب المعمول هرروزه پای بالکون اطاق
خانم جمع شدند ولی خانمراندیدند پلیس خیلی مراقب بود
که خلاف انتظامی رخ ندهد ــ جمعیت تاسه ساعت بعد از
غروب در خیابان « کلاراستریت » منتظر بودند و بعد
تدریجاً متفرق شدند.

صدای ناله وآواز وویولن خانم قطع شدولی صدای شهرت
او که در کلکته پیچیده وحتی به بعضی شهر های دیگر نیز

سرایت کرده بود روز بروز بزرگتر میشد . مردم همه با هم صحبت این خانم را میکردند . جراید شروع بنوشتن اخباری راجع باو نمودند و هر روز ستونهائی از روزنامه ها را اختصاص به نوشتن شرح احوال و حرکات و خصوصیات خانم و حد سیاتی که درباره او میزدند می دادند .

خوشبختی در اجتماع

مندرجات جراید کلکته

خوشبختی برای بشر در این دنیا بهیچوجه موجود نمی شود . نوع انسان با ساختمان روحی و جسمی و فکریش که فعلا دارا است هیچوقت به سعادت حقیقی نخواهد رسید انسان همیشه در جستجوی خوشبختی است و تنها چیزی که بشر را در قید حیات نگاهداشته امید بدست آوردن سعادت است و باوجودیکه از اول خلقت بشر تاکنون حتی یك مرتبه هم برای یکی از افراد انسان این امید بنتیجه نرسیده بازانسان موهوم پرست برای رسیدن بسعادت تلاش مینماید و هر روز بخود وعده فردا را برای نیل بخوشبختی میدهد

فرزندان بشر در این دنیا مانند تشنگانی هستند که در بیابان وسیع و سوزان به طلب آب میدوند و هر درخشندگی

که ازدور می بینند خیال میکنند آب است فوراً با خوشحالی بطرف آن می شتابند ولی وقتی بان نزدیك شدند می بینند از آب چیزی نیست و اشتباه کرده اند

امروز باصطلاح متمدنین دنیا بشر وارد مراحل مهمی از تمدن شده و در این مرحله سرعت سیر انسان برای رسیدن بخوشبختی خیلی زیاد است

آن منجم بزرگ انگلیسی میخواهد باکره مریخ مکالمه نماید . آن عالم مشهور آلمانی در صدد است بوسیله گلوله ای که ساخته بکره ماه مسافرت کند ، آن دانشمند فرانسوی مشغول سعی و کوشش است که از ظهور مرك برای انسان جلوگیری کند آن مهندس آمریکائی میخواهد عمارت صد طبقه بسازد ، آن مخترع معروف مشغول تجربیات است که بوسیله باروت اتومبیل را حرکت دهد ، آن صنعتگر بزرگ مشغول ساختن اتومبیلی است که بتواند از روی زمین بپرد

اینها همه شب وروز کار می کنند وزحمت می کشند نه ازخواب لذت می برند ونه بـه خوراك چندان اهمیت مـی دهند وتنها چیزی کـه نقطه نظر آنها دراین همه زحمت و جدیت است رسیدن بـه خوشبختی میباشد . اینهاتا وقتی باجراء ایـن خیالات خود موفق نشده اند خیال می کنند

آن ساعتی که مقاصد شان اجراء شد شاهد خوشبختی را در آغوش خواهند گرفت ولی وقتی بمقصود رسیدند تازه میبینند که از خوشبختی خبری نیست و اشتباه کرده اند آنوقت است که مثل همان تشنه سر گشته در بیابان بجانب دیگر میدوند و منتهای سعی و کوشش خودرا برای رسیدن به نقطه مقصود بکار میبرند ولی وقتی رسیدند می بینند اشتباه کرده بودند وباز بطرف دیگر میدوند

امروز بشر باصطلاح از توحش خارج ومتمدن شده است ولی آیا بشر متمدن امروز خوشبخت تر از بشر وحشی دیروز است ؟

آنروزی که بشر مانند حیوانات در مغاره های کوه و گودالهای بیابان زندگی می کرد فقط یك آرزو داشت وآن بدست آوردن طعمه وسد جوع خود بود بشر امروز بهیچ قیدی ازاین قیود موهوم امروزی مقید نبود هیچ یك ازاین آرزوها و شهواتی را که امروز انسان دارا است نداشت آنروز خیال پوشیدن لباس دست صد لیره ، زندگی کردن در بزرگترین عمارات حرکت کردن بااتومبیل باختن هر شب هزارها لیره در قمار خانه و از این قبیل چیزها نمیکرد وبالطبع مجبور نمیشد برای رسیدن بآنها دروغ بگوید حقه بازی بکند مایه آنها فرزندان بشر را بخاك وخون به غلطاند صدها وهزار هازن را

بشوهر و پدر را بی پسر و پسر را بی پدر بکند مجبور نمیشد دزدی و راهزنی نماید و بعد هم رفتار اشود بلکه چند روزی یك زندگانی آرام بی صدا و پر از آسایش میکرد و میرفت .

مبنی بر همین اصل است که ساماج خانم خندی آن زن تحصیل کرده و دانشمند بدبختی که پهلوان این حکایت است از بدبختیهای خود ناله میکند و تمام آنهارا مولود جامعه و از مضرات اجتماع و تمدن میشمارد .

این خانم بدبخت در یکی از یادداشتهاش که پس از گرفتاری از تمام آنها بدست مدعی العموم افتاده چنین مینویسد

امروز مرا فاحشه میخوانند مرا بی ناموس میگویند بی شرف مینامند » مردمان نجیب و باشرافت از معاشرت بامن اجتناب می کنند امروز سیاه ترین لکه ننك دامان مرا ملوث کرده زشت ترین سطور بدبختی بر پیشانی من نوشته شده جر برای شهوت رانی و خاموش کردن شعله هوا و هوس این و آن در نظر مردم هیچ قیمتی ندارم از ترس ننك و از وحشت بدگوئی مردم جرأت ندارم بگویم که من از بزرگترین فامیلها هستم جرأت ندارم برادر خود مرا که در سن دوسالگی او من بوسیله آن جوان جنایتکاری که سبب فاحشگی من شد از خانه بیرون رفته و امروز نمیداند که یك چنین خواهر بدبختی هم دارد بمردم معرفی کنم

من امروز بدبخت ترین موجودات دنیا هستم زیرا لباس بی ناموسی پوشیده و فاحشه شده ام . ایا

اگر این اجتماعات امروزی نبود و من در دوره‌ای بودم که بشر در مغاره کوه‌ها و در بیابانها زندگانی میکرد باز هم من فاحشه میشدم و ایا لکه ننگ بر پیشانی من زاده میشد ؟

دو روز بعد از آنکه پلیس کلکته خانم ساباج را از ویولون زدن و آواز سوز ناك خواندن ممانعت کند روزنامه « پست کلکته » مقاله‌ای با ضاء « محکوم پنجه قهار طبیعت - ساباج » دریافت کرده که در مقدمه آن جمله ذیل نوشته شده بود . « بنام حقیقت و برای اطلاع اشخاصی که دارای فکر عمیق و قلب پر عاطفه و روح پر احساس هستند تمنا میکنم مقاله ذیل را که شرح حال یك زن ضعیف و بیگناه و شرح مضار و مفاسد اجتماعات بشری است در آن جریده شریفه درج فرمائید »

مقاله مزبور همان شب در روزنامه (پست کلکته) درج شد و انتشار آن مانند توپی که در فضای مملکت وسیع هند منفجر شود صدا کرد و آن شماره روزنامه ۲٤ هزار نسخه علاوه بر معمول سابق بفروش رفت .

این مقاله بار دیگر افکار عمومی را متوجه خانم کرد بار دیگر مردم از واقعه این خانم دچار بهت و حیرت شدند

مقاله‌ای که خانم برای روزنامه فرستاده بود خیلی مفصل است بهمین جهت در این کتاب از نوشتن تمام آن خود داری

نموده وفقط بذکر بعضی از جملات آن اکتفا میکنیم وآن ها از این قرار است ،

* * *

هیچکس نمیتواند احساس کند من چقدر بدبختم وچگونه درزیر چنگال بیرحم طبیعت واجتماع دست وپا میزنم زیرا هیچکس تاکنون بدرجه بدبختی من در این دنیا نرسیده است .

من بدبختم وسر چشمه بدبختی من قلب لطیف وروح حساس ، ومغز متفکر من است

من بدبختم زیرا طبیعت لطیف ترین قلب هـا را بمن داده ودر عین حال آنرا بافجیع ترین طرزی مجروح نموده است بدبختم زیرا طبیعت مرا دارای روحی حساس آفریده کـه از دقیق ترین وکوچك ترین ناملایمات دردناك میشود بدبختم زیرا معنی بدبختی را می فهمم ومفاسدی را که جامعه بشریت ودنیا دار است باچشم عقل میبینم ،

* * *

احساسات زن ازمرد رقیق تراست هوش وفطانت زن از مرد بیشتر است قلب زن ازقلب مرد لطیف تراست **و بایـن جهات زن بدرجات ازمرد بدبخت تراست** . مـن ازتمام زنها بدبخت ترم زیرا چیزهائی کهزن را بدبخت تر ازمرد کرده در من ازتمام زنها بیشتر است

***

همه کس ارزوی قشنگی مرا می کنند. تمام مردم شیفته چشمان سیاه وابروهای باریك وزلفهای خرمائی رنك وبدن بلورین من هستند ولی من خودم میدانم که بزرگترین مسبب بدبختی من همین قشنگی من شده است.

آری قشنگی همدامی بوده که طبیعت برای من گسترده است واگر من خوشگل خلق نمیشدم هیچوقت سرنوشت مشئوم کنونی را نداشتم. سرنوشت زندگانی من مانند آن گل زیبائی است که در میان گلهای بوستان از همه قشنگ تر وخوشرنك تراست. ایا این گل زیبا بیشتر دستخوش تطاول بینندگان نشده وزودتر از همه چیده نخواهد شد؟

***

افراد بشر بدبختند ولی هیچیك ازحالات روحی دیگری مطلع نیست وازاین جهت هرکس خیال می کند دیگران خوشبختند باین واسطه دراین دنیا هرکس بزندگانی دیگری حسرت میبرد.

آن دهقانی که درکوخ تنك وتاریك زندگانی میکنند با چشم حسرت بکاخ اشراف واغنیا نگاه نموده وتصور میکنند صاحب آن کاخ باشکوه خوشبخت است درصورتیکه چه بسیار ازاین اشراف واغنیا وجوددارند که اززندگانی پر مشقت خود

خسته شده وآرزوی یکساعت زندگانی آزاد آن دهقان کوخ نشین را می نمایند . خوشبختی در این دنیا فقط برای یك طبقه موجود میشود و آنها اشخاصی هستند که مغزشان فکر و قلبشان احساس ندارد و هر قدر فهم اشخاص بیشتر و احساساتشان شدیدتر باشد اینه دنیا بدبخت تر خواهند بود .

* * *

افسوس که بشریت پرست است و باظهار یك نفر گمنام مانند من حاضر نیست گوش بدهد ولو اینکه تمام حقایق باشد وگرنه ثابت میکردم که بزرگترین جنایت کاران بجامعه بشریت همان فلاسفه اجتماع و همان بزرگان ومشاهیری هستند که امروز افراد انسان بوجود انها افتخار میکنند • زیرا اینهایا برای تسکین شهوت پرستی یا بواسطه عشق خدمتگذاری بشر که آن هم یك نوع شهوت یا جنون است فرزندان انسانرا گمراه نموده واز آن زندگانی آرام وآزاد اورا بمراحل پر پیچ و خم و به سنگلاخهای صعب العبور کنونی کشانیده و گرفتار مشکلاتی کرده اند که تا دنیا باقی است از آنها نجات نخواهد یافت .

* * *

وضع امروزی من در شهر کلکته بهترین دلیل است برای اینکه بشر در نتیجه اجتماع، تمدن وخروج از دائرهٔ زندگانی قدیم

که فرزندان امروز انسان آنرا (وحشیگری) مینامند بدرجات بدبخت تر شده است . من یك موجود ضعیفی هستم که در تحت فشار اجتماع وازترس ننك از وطن و فامیل وخواهر وبرادر خود دوری کرده ودرگوشه غربت ناله میکنم ولی اینجاهم سرنیزه پلیس کلکته ناله های مرا در سینه ام خفه کرده و حتی در گریه کردن هم آزادم نمیگذارند

اگر من وحشی بودم نه گرفتار بدنامی وننك شده ونه آواره ازوطن گردیده ونه درکنج این اطاق تاریك وحزن انگیز بگریه کردن مشغول میشدم ونه سرنیزه پلیس کلکته آزادی مراسلب میکرد.

* * *

من مطالب گفتنی زیاد دارم که همه حقایق است ولی گفتن آنها برای این بشر موهوم پرست چه فایده دارد ؟

اگر آمات من ازدهان کونفوسیوس . ارسطو . افلاطون . اسکندر . پطر کبیر . ناپلئون فردریك کبیر ، بیسمارك . کرمول . نیوتون پاسکال اکارلایل وامثال این مشاهیر دنیا درمیامد همه کس درمقابل این مات سرتعظیم فرود میاورد ولی چون ازدهان من بیرون میاید هیچکس بآنها اعتنائی نمیکنند زیرا من گمنام وضعیفم بنابراین آیا بشر روشن فکر امروز با بشر بت پرست دیروز چه تفاوتی کرده است؟

***

امروز تنها استدعای من از اداره پلیس کلکته این است که مرا در شعر خواندن و ویولون زدن آزاد بگذارد زیرا این تنها وسیله تشفی قلب مجروح من است و ازشما آقای مدیر محترم روزنامه انتظار دارم بنام ازادی وانسانیت و برای ترحم بیك زن بیگناه و بد بخت انجام این تقاضای مرا از رئیس کل پلیس بخواهید

***

این مقاله خانم بقدری در هندوستان صدا کرد که در تمام قصبات و شهر های دوردست مردم را متوجه خود نمود .

قاتله سه جوان در لاهور

همانروز تلگرافی از لکناهور باداره کل پلیس رسید حاکی ازاینکه جنازه سه نفر جوان که دوتا از آنها برادر و پسران مستر « فروای هندی » رئیس مجلس بلدی لکناهور ودیگری پسر بهادر ملك خان راجه محترم و معروف بود (هردو اینها ازمحترمین وازدوستان وطرفداران دولت انگلیس هستند) در منزل یك زن فاحشه معروف کشف شده است وفاحشه مزبور پس ازجنایت درب خانه خودرا قفل و فرار کرده وابداً اثری ازاو نیست . در تلگراف مزبور تقاضا کرده

بودند که پلیس کلکته تفتیش کامل بنماید که اثر این قاتله آنجا آمده بفوریت دستگیر شود.

این سه نفر مقتول هر سه جوان بودند یکی از آنها ۱۹ ساله و یکی ۲۱ ساله و یکی ۲۴ ساله بوده است. دوتای آنها بوسیله سم که در آب ریخته و بانها داده اند بقتل رسیده و دیگری با کارد کشته شده بود با این طریق که بدوا دستمال بزرگی در دهان او داخل و اورا نیمه خفه کرده اند و سپس چند کارد به پهلو و پشت او فرو برده و بعد از آن بافجیع ترین طرزی شکمش را پاره و دست راستش را نیز قطع کرده بودند.

وقتی پلیس الکناهور از وقوع این جنایت هولناك مطلع شد و قفل در خانه را که محل وقوع جنایت بود شکست و وارد منزل شد منظره وحشتناك عجیبی دید

این خانه از خانه های وسط شهر لکناهور و در خیابان (۰ پهلانج) واقع بود. این خانه دو طبقه بود. در هر طبقه چهار اطاق داشت تمام اطاقها مفروش. ودارای مبلها و اثاثیه عالی بود که معلوم نبود صاحب این اثاثیه گرانبها کیست!

پلیس وارد اطاق اول شد هیچکس نبود **از اطاق اول گذشت و باطاق دوم و از انجا باطاق سوم رسید دید جسدی خونالود کنار اطاق افتاده و صورت او چه در**



تصویر خانم هندی در هیجده سالگی

اثر خون وجه اثر زخمهای کارد ابداً تشخیص داده نمیشد یکدست نیز قطع شده و بیکطرف افتاده و بقدری منظره این جوان مقتول وحشتناک بود که بینندگان ازدیدن آن منظره بوحشت افتادند

بینندگان منظره این جنایت چهار نفر بودند که دوتای آنها ازافراد پلیس ودونفر دیگر عضو تأمینات نظمیه لکناهور

بودند . اینها با اینکه همیشه سر و کارشان با جنایت کاران است و منظره های خون آلود زیاد دیده اند باز از دیدن این منظره وحشت انگیز مضطرب شده وقلب های همه شروع ضربان شدید نمود .

همه ساکت، همه مبهوت و متحیر مانده وچشمهای هر چهار نفر باین منظره هولناك دوخته شد . پس از دودقیقه یکی از مأمورین تأمینات پیش آمده ولباسهای مقتول را جستجو کرد درکیف بغلی او مبلغي پول نقد وچند چك بانك یافت و از ساعت مچی طلا وسایر اسباب مقتول معلوم بود که قاتل بهیچ یك از اسباب وپولهای او اعتنائی نداشته . از وضع اطاق نیز فهمیده میشد که این جنایت درشب اتفاق افتاده وروی خون هائـی کـه در کف اطاق جاری بود چند جـای کفش زنانه بخوبی ظاهر بود .

یکی از مفتشین تأمینات جسد مقتول را برگـردانید دید یکدسته کارد درپائین ران راست او که بانطرف روی زمین افتاده بود نمایان است که مرتکبین جنایت کاردرا از بدن او بیرون نیاورده اند

درضمن تفتیشات یك دشنه دیگر نیزپیدا شد که درگوشه حیاط افتاده وخون آلود بود وجای انکشتان ودست قاتل در

دسته خونین آن ظاهر بود و معلوم بود که دست زن است
دو نفر پلیس و دو مفتش تأمینات پس از تفتیش کامل طبقه پائین عمارت باطاقهای طبقه فوقانی رفتند . از اطاق اول گذشته و وارد اطاق دوم شدند . در اینجا نعش دو نفر جوان را دیدند که یکی در وسط و دیگری در گوشه اطاق افتاده ولی در این اطاق خون نبود و معلوم بود که هر دو نفر را مسموم کرده‌اند.
در لباسهای آنها تفتیشات لازمه نمودند در جیب‌های هر یك مبلغی پول و بعضی چیزهای گرانبها پیدا شد . آن دو نفر بخوبی شناخته شده و هر دو پسران مستر (فروای) رئیس مجلس بلدی لکناهور بودند . این دو نفر بوسیله سم (پلانت دومانش) که سمی است بی‌طعم و در ظرف چند ثانیه انسان را میکشد بقتل رسیده بودند . این سمی است خیلی کمیاب و در بعضی ایالات آلمان امروز محکومین باعدام بوسیله این سم کشته می‌شوند زیرا راحت‌ترین اقسام قتل بوسیله این سم است وحتی از سیم الکتریك هم که امروز در امریکا محکومین را بوسیله آن میکشند زودتر و آسانتر اشخاص را بقتل میرساند
این سه نفر مقتول چنانچه در فوق گفتیم پسرهای دو نفر از محترمترین اشخاص لکناهور بودند که پدران آنها زنده هستند پلیس لکناهور منتهای جدیت را برای بدست آوردن قاتل این

سه نفر بعمل آوردو عده زیادی اززنها ومردهائی را که مورد سوء ظن بودند جلب و تحت استنطاق آورده ولی هیچ چیز کشف نشد - ازتحقیقات پلیس معلوم شد که دراین خانه زنی منزل داشته که بدنام وفاحشه بوده است ولی نه فاحشه خیلی رسمی وعلنی - معلوم شد فقط نه روز بوده که وارد شهر لکناهورشده بوده وبعدمخفی شده است .

مبل واثاثیه خانه متعلق بیکی ازتجارجواهرفروش بوده که ماهی ۲۴۵ پوند اجاره داده بوده وکسی هم که اجاره کرده یك نفر مردارو پائی بوده که اظهارداشته است برای اقامت خود وخانم وفامیلم خانه راا جاره می کنم .

بعضی اشخاصی که مدعی دیدن این خانم بودنداظهارنمودند که این خانم فاحشه دارای قشنگی کامل وفوق العاده زیبابوده چشمهای سیاه رنك ، گیسوان خرمائی ، بدن سفید و اندامی متناسب وقدی بلند داشته است . در این مدت نه روز جز چند مرتبه از خانه بیرون نیامده ودر تمام شهر لکناهور فقط سه نفر پیداشدند که ادعای دیدن این خانم رانمودند .

بمحض رسیدن تلگراف راجع بقتل سه نفر جوان فوراً از طرف مستر «شارلوا» رئیس کل پلیس کلکته امر بدستگیری و توقیف ساباج داده شد وبرای تحقیقات اورا بیکی ازدوائر

استنطاق پلیس جلب نمودند.

قضیه خانم مزبور در شهر کلکته و اطراف فوق العاده بر اهمیتش افزوده شد و در اغلب شهرهای مهم هندوستان این خبر مطرح شده و در دست و دهان مردم افتاد زیرا جرائد مفصلا اخبار راجع باورا می‌نوشتند. ساباج در پای میز استنطاق حاضر شد.

مستنطق شروع باستنطاق نموده پرسید.

- نام خودتانرا بیان کنید

- نامم ساباج

- نام پدر

- من پدر ندارم

- پدر ندارم یعني چه ؟ درست جواب دهید اداره پلیس باشما کاری ندارد. قصد اذیت وآزاری در بین نیست. فقط بواسطه یك پیش آمدی شما مورد سوء ظن واقع شده اید و اداره پلیس میخواهد از شما تحقیقاتی بنماید. بنابراین مقتضی است نام پدر خودرا بفرمائید

- عرض کردم من پدر ندارم

خواهشمندم مرا معطل نکنید غصه وافسوس راهم از خود دور کنید - ترس ووحشت هم نداشته باشید وبدون ملاحظه سؤالات بنده را جواب دهید وآنوقت البته بـزردی

مرخص خواهید شد

پس از این اظهارات مستنطق خانم با صدای بلند و حالت عصبانی گفت :

من از هیچ کس وحشتی ندارم: غصه و اندوه من هم برای این نیست که شما مرا باداره پلیس جلب کرده اید

بدبختی من در وجود خود من است و اینهمه ناله های حزن انگیز من برای بدبختی خودم است نه برای اینکه شما مرا جلب باستنطاق نموده اید .

- درصورتیکه شما از هیچ کس وحشتی ندارید چرا نام پدر خودتان را نمی گوئید ؟

- عرض کردم من پدر ندارم .

- نام فامیل خود و برادر و شوهر خودتان را اگر دارید بفرمائید

دراین موقع یك مرتبه قطرات درخشان اشك مانند دانه های مروارید که براوی پارچه حریر گلی رنك غلط بزند بروی گونه های خانم سرازیر شده و گریه گلویش را گرفت و باهمان حالت گفت

آقای مستنطق راضی نشوید که پرده اسرار یکی از بزرگترین و محترمترین فامیلها دریده شود . راضی نشوید که یك عده چند صد نفری که امروز درهندوستان همه باآبرو و شرافت زندگانی

می کنند دراثر شناخته شدن من درمیان مردم سرافکنده و خجل باشند.

امروز هر چه شده و هر که مسبب جنایت وارده نسبت بمن بوده گذشته است وسطور ننك رپیشانی من نوشته شده ومرابااین روز کارسیاه کشانیده است ولی شما راضی نشوید که من مسبب این جنایت نسبت بیك فامیل محترم ومعزز بشوم وبواسطه معرفی فامیل خودم دامان چندصدنفر دیگررا که افرادفامیل من هستند ننکین بنمایم.

خانم این بیانات را تماماقطعه قطعه گفت زیراگریه وبغض کلویش راگرفته بود وبالاخره ثرا ذر بیاناتش یکمرتبه صدای ضجه اش بلندشد بطوریکه ازتمام اطاقهای دیگراداره نظمیه مستنطقین ومأمورین بیرون دویده وبطرف اطاقی که خانم رادرآنجا استنطاق میکردند رفتند.

باز مستنطق شروع باستنطاق کردو گفت:

– پس همینقدر بفرمائید که آیا پدرشمازنده است؟

– نه... پدرومادرم هردو مرده اند

– پس افرادفامیل شما چه اشخاصی هستند؟

– ازلادم فامیل من بااینکه پدر ومادرم هردو مرده اند امروز در هندوستان معروف است ومورد احترام همه کس

است . ثانیاً من دو برادر دارم که هر دو امروز از محترم‌ترین اشخاص این مملکت میباشند و هر دو دارای شغل مهم و ریاست هستند و جاه و جلال و آسایش و احترام آنهارا در هندوستان کمتر کسی داراست . علاوه بر این سایر بستگان فامیل من امروز همه محترم و آبرومند و باعظمت میباشند .

ـ چرا شما از برادر هایتان جدا شده و در این شهر آمده بغربت زندگی می کنید ؟ آیا آنها نمیتوانند غم و غصه شما را تخفیف دهند ؟

ـ در اینجا باز اشك در گوشه چشمان خانم جمع شد و با دستمال حریری که در دست داشت اشك های خود را پاك کرده و با صدای آهسته و مخلوط بگریه گفت :

اگر آنها میدانستند که یك چنین خواهر بدبخت و سیه روز کاری دارند ممکن نبود بگذارند من در این بد بختی باقی باشم و در این شهر تنها و بیکس زیست نمایم ولی آنها مرا نمیشناسند و نمی دانند که طبیعت چنین خواهر بد بختی هم بآنها داده است ، و من هم برای اینکه دامان آنها را ننگین ننموده و آبرو و شرافت آن هارا از بین نبرم حاضر نیستم خود مرا معرفی نموده

ـ چرا برادر های شما شمارا نمی شناسند و شما آنهارا میشناسید ؟

آقای مستنطق قضیه داستان مفصلی دارد . من وقتی از



مستر شارلوا رئیس پلیس کلکته

منزل خودمان فرار کرده وازشهر مدرس بیرون رفتم پانزده
ساله بودم . علت بیرون رفتن من ازشهر مدرس این بود که یك

جوان جنایتکار که در نزدیکی خانه مامنزل داشت بامن مراوده پیدا کرد

این جوان عاشق من شد ولی بعد فهمیدم که عشق درکار نبوده وبرای اینکه آتش شهوت خودش راخاموش کند خودراعاشق جلوه داده است - مسبب تمام جنایات وارده بمن این جوان است . هر روز که من ازمنزل بطرف مدرسه میرفتم اینجوان در اول یاوسط خیابان منتظر من ایستاده بود وهر دفعه نگاههای حسرت آمیزی بمن میکرد وغالباً مکاتیبی ازطرف اوبمن میرسید حاکی ازعشق ومحبت فوق العاده او نسبت بمن واینکه جدائی من اورا در منتها درجه بدبختی و سختی انداخته است .

من باین چیزها اعتنائی نمیکردم تااینکه یکروزمکتوب مفصلی از اوبمن رسید که روح مرا تکان داد ومرادرحالتیکه تنها دراطاق نشسته وآنرا میخواندم بگریه درآورد .

این مکتوب عاشقانه مرادر گودالی انداخت که تاامروز ازآن نجات نیافته ام مخصوصاً یك جمله فریبنده ای درآخر آن مکتوب بود که قلب مرا پراز حزن واندوه نمود وعواطف مرانسبت باین جوان شهوت پرست جنایتکار که برای ننگین کردن وبدبخت نمودن من خود را عاشق جلوه داده بود برانگیخت

این عبارت از آن روز تا کنون در مغز من نقش بسته و هر وقت آنرا بیاد می آورم و در اثر آن قیافه آنجوان در مقابل چشمم مجسم می شود بدنم مرتعش شده و وحشت میکنم

آقای مستنطق ؛ زن دارای قلبی است لطیف و پر از عاطفه و روحی است فوق العاده حساس و از این جهت همیشه در دام مردها گرفتار و به انواع بدبختی ها دچار میشود

یك جمله فریبندهٔ که آن جوان در مکتوب خود نوشته بود چنان مرا متأثر کرد که دیگر طاقت نیاوردم . آن شب را تا صبح نخوابیدم و در تمام ساعات شب قیافه آن جوان که خیال میکردم حقیقتاً عشق پاك و منزه نسبت بمن دارد در مقابل چشمم مجسم بود

من قیافه آن جوانرا بطوری که در مکتوب نوشته بود بنظر می آوردم که در بستر مرك خوابیده و از دوری و مفارقت من گریه می کند در صورتیکه آن جوان جنایتکار در آنساعت با خانمهای زیبا مشغول تفریح و عیش و نوش بود

من خیال میکردم این جملات خوش ظاهر از نوك قلم او تنها نسبت بمن تراوش میکند ولی بعد فهمیدم که او نسبت بهر زن زیبائی این اظهارات عاشقانه دروغی راه‌ینماید

خیال میکردم که این کلمات حزن انگیز ترشحات قلب آنجوان

است ولی بعد فهمیدم که این‌ها فقط آثار شهوت و هوا و هوس او
ووسیله آواره شدن من از وطن و برباد رفتن ناموس و آبرو
و شرف من وفامیل من بوده است
در اینجا خانم ساکت شد. مستنطق گفت: چرا دنباله
کلام را قطع کرده و بقیه شرح حال خود را نفرمودید. خانم
گفت: برای اینکه تصور کردم تفصیل قضیه خارج از موضوع
سؤال شما بود و اگر مانعی ندارد بقیه را هم بگویم زیرا گفتن
این مطالب که تا کنون هیچکس از دهان من آنهارا نشنیده
وسیله تسلیتی برای من و مرهمی برای جراحات قلب
خون آلود من است.
مستنطق گفت: خانم بفرمائید شما هرچه بگوئید و هر
قدر مطالب را توضیح دهید من برای شنیدن آنها حاضر خواهم
بود. خانم شروع باادامه کلام نمود و گفت:
آقای مستنطق. نمیدانم شما تاچه درجه از روحیات و عواطف
زنها مطلعید؟ زن دارای روحی است که اگر هزار مرتبه نسبت
باو بدی وجنایت بکنند باز به محض اینکه یك منظره حزن
انگیز باو نشان بدهند ویا یك عبارت رقت آور باو بگویند فوراً
عواطفش برانگیخته شده وتمام آن جنایات سابقه را فراموش
میکنند. از این لحاظ است که **زن تادنیا باقی است و تا این**

قلب لطیف را دآراست اسیر مردخواهد بود

مخصوصاً یکی از دامهائی که زن‌های بدبخت همیشه دچار آن شده وبوسیله آن گرفتار دست مردهای شهوت پرست میشوند دام عاشقی است

مرد شهوت پرست خودرا عاشق زن جلوه داده ودر راه عشق او خودرا بی‌تاب نشان میدهد ومثل آن جوان جنایتکار آن جملات حزن انگیز عاشقانه‌را نوشته وباین وسیله زن بدبخت را گول میزنند در صورتیکه امروز برای من مسلم شده **که عشق وعاشقی تمام دروغ است وعشق جزشهوت هیچ چیز دیگر نیست واین قضیه حتی بخود مردها وحتی بشعراء و فلاسفه و ادباء هم کاملا اشتباه شده است**

اشعار تمام شعراء و ادباء بزرك پر است از تعریف زلف سیاه یاروچشمان آهوئی وگونه های سرخ محبوبه وتحسین مستی و شراب **این شعراء برای اینکه مردم راگول بزنند خود را عاشق وخو ن ذوق نامیده و عشق راغیر از شهوت میدانند در صورتیکه همه دروغگو** هستند. همه شهوت پرست میباشند. همه زلف سیاه یار و چشمان آهو مانند و لبان نمکین محبوبه را برای تسکین شهوت خود میخواهند وهمینکه آتش شهوتشان فرو نشست

قطعاً دیگر کوچکترین علاقه راهم باین چیزها نشان نمیدهند
آیا یك شاعر و یك ادیبی را سراغ دارید که بزن
مسن وپیر هرقدر هم آثار خوشگلی ساق در آن موجودباشد
عشق بورزد ودر تعریف او شعر بگوید ؟
نه . . . یقیناً نیست برای اینکه شهوت رانی بازن پیر
لذتی ندارد ؟

عشق دروغ است . عشق لفافه زیبائی است که شعراء وادباء برروی اعمال شهوت پرستانه خودشان
کشیده اند . وهمین لفافه زیبا بود که مرا هم گول زده و
دچار این ننك کنونی امروزی نموده است

دراینجا مستنطق استنطاق خانم راخاتمه داد و بقیه را
موقوف بجلسه روز بعد نمود زیرا ساعت کاراداره گذشت
دونفر پلیس خانمرا بمحبس بردند وآن شب نگاه داشتند
همانشب تلگرافی بمضمون ذیل باداره پلیس لکناهور مخابره شد :

« درجواب تلگراف نمره ۸٦۲٤ اطلاع میدهد :
« فاحشه ای راکه مرتکب قتل سه نفرجوان درلکناهور شده
ادستگیر کردیم ودر ضمن استنطاقش صریحاً بفاحشه بودن
خود اعتراف نموده وعلائم وآثاری هم که اطلاع داده بودید
کاملا درارجمع است ولی هنوز بقتل اعتراف نکرده است .
این فاحشه « ساباج » است کهاخیراً وارد کلکته شده و



(عمارت پلیس کابکته که یکی از بزرگترین عمارات شهر است)

بواسطه حرکات حزن انگیز و کار های عجیبش ولوله ای در این جاراه انداخته است . فعلا محبوس است اگر لازم است تحت الحفظ اورا روانه لکناهور کنیم واگر لازم نیست عکسش

را بفرستید که کاملا تطبیق شود . شارلوار ئیس کل پلیس کلکته»

پس ازآنکه خانم را بمحبس بردند فوراً ازطرف رئیس کل پلیس امر شد که منزل واثاثیه او را تفتیش کنند و همان شب تفتیش کردند .

درچمدان او دودست لباس حریر ودرجیب یکی ازآن لباسها ۳۳ پوند و درلای یك دستمال خاکستری یك دشنه فولادی خیلی تیز پیدا شد . علاوه بر اینها یك کتابچه بشکل کتابچه یادداشت که دارای اوراق زیادی بود یافتند که درپشت صفحه اول این کتابچه نوشته بود « **یادداشتهای یك زن بدبخت** »

تمام اثاثیه او را باداره پلیس بردند ـ کتابچه مزبور حاوی یاد داشتهائی بود که همه بقلم خانم نوشته شده بود

جلسه دوم استنطاق

آن شب را خانم بدبخت درمحبس بسر برد و تا صبح مشغول آواز خواندن ونوحه سرائی از بدبختی خودش بود وبقدری گریه وناله نمود که نیمه شب مأمورین محبس دوراو جمع شده وتماماً باستثناء یك نفر ازآنها که بقساوت کاملا معروف بود بحال او گریه کردند و هرچه اوراتسلیت ودلداری دادند آرام نگرفت . ناله وگریه او متوالی نبود بلکه مقداری گریه میکرد وسپس خاموش میشد وپس از چند دقیقه خاموشی

دوباره شروع مینمود .

صبح شد . برحسب اخطار مستنطق دراولین ساعت خانم را بدائره استنطاق برای تکمیل استنطاقاتش بردند . مستنطق گفت . خانم دیروز بقیه کلام شما ماند دنباله آنرا بفرمائید :

خانم . — خلاصه اینکه من دراثر آن مکتوب عشق آمیز بقدری نسبت بحال آن جوان شهوت پرست رقت کردم که فوراً اشکم سرازیر شد وحتی چندقطره اشکم برروی آن مکتوب ریخت ومرکب آنرا پاك کرد وهنوز آثارش ظاهراست ببینید (دراین موقع خانم دست در بغل برد ومکتوب رادر آورده وبه مستنطق نشان داد)

آن شب تاصبح بجای خواب اشك دردیدکان من جای داشت . هیچ خوابم نبرد . صبح شد بدون اینکه پدرومادرم مطلع شوند ازخانه بیرون رفتم . دروسط خیابان همانجوان جنایتکاررا دیدم که منتظر من ایستاده وباقیافه عاشقانه بطرف من [illegible] میکند . من وقتی باورسیدم باردیگر چشمانم پر از اشك شده وآهسته باو گفتم .

عزیزم . میدانم قلب تو دراینساعت بانتظار دیدار من در هیجان است ولی بدان که قلب من هم همان درجه برای دیدار تو مضطرب و مرتعش است .

آن جوان از این اظهارات من یکمرتبه تکان خورد و نمیدانم این تکان هم مصنوعی بود یا حقیقی. فوراً مثل کسی که در بیابان لم یزرع گم شده باشد و یک مرتبه راه را پیدا کند خوشحال شده و بطرف من دوید و دست مرا گرفت و بوسید. سپس من باو گفتم.

روح من. - میدانم در قلب تو جز عشق من هیچ چیز دیگر راه ندارد. میدانم دیشب تو از دوری من گریه میکردی و تا صبح با ناله و حزن و اندوه مأنوس بوده‌ای ولی یقین بدان که من هم در شب گذشته در اثر خواندن آخرین مکتوب تو همین حال را پیدا کرده و تا صبح حتی یك ثانیه هم قیافه تو از جلو چشم من دور نشد یقین بدانکه امروز بهترین نقطه قلب من جایگاه تو شده است

سپس آن جوان دست مرا گرفت و بطرف منزلش برد تا چند روز با او رفت و آمد داشتم. پس از اینکه تمام شهوترانیهای خودش را با من نمود کم کم از من دوری کرد. بفاصله کمی فهمیدم که من از او آبستن شده‌ام که بعدها یك دختر زائیدم. و امروز این طفل زیبا در میان تمام دخترانیکه همسال او میباشند ممتاز است امروز این دختر در میان گلزار حسن وجمال از تمام غنچه‌ها قشنگ‌تر است ولی بواسطه عدم مواظبت

پژ مرده شده و در نظر اول چندان زیبا بنظر نمیاید .

تنها گناه این دختر زیبا در این دنیا اینستکه حرامزاده است

گناهش این است که من مادر و از جوان پدر او هستیم . او الان در همین شهر کلکته در خانه یکی از محترمین کلفتی میکند وبا کمال ذلت وحقارت روز کار را بسر میبرد .

او نه پدر و نه مادر خودش را نمی شناسد . امروز دست روز کار غبار بدبختی بر روی چهره زیبای او نشانده و سووت کلی رنك او را زرد و طراوت و تازکی او را از بین برده است و یکی از چیز هائی که امروز مرا بکلکته اورده آرزوی دیدن همین دختر است

چند روز پیش در ضمن تماشا چیانی که در خیابان (کلا رستریت) پای بالکون اطاق من جمع میشدند این ختر را دیدم و بمحض دیدن او یکمرتبه ناله ام بلند شد جریان اشکم شدید کردیده ووقتی خوب نکاه کردم دیدم مان دختر هم بدون اینکه مرا بشناسد از دیدن منظره رقت من در میان تماشاچیان بگریه در آمد

آقای مستنطق : من چون دیگر طاقت تکلم ندارم نمی نم بیشتر از این شرح زندکی سیاه خودمرا برای شما بدهم ینقدر میکویم که وقتی من آبستن شدم از ترس پدرومادر

و فامیلم که اگر مطلع می شدند حتماً مرا به قتل مـی رسانیدند دست بدامان آن جوانی کـه مرا آبستن کـرده بود شدم .

او هم خودش متوحش بود ناچار شبانه ازشهر مدرس با یکدیگر فرار کرده و بطرف کلکـته آمدیم در بین راه آن جوان یکمرتبه مخفی شد و مرا با طفلی که در شکم داشتم تنها گذاشت ورفت .

حالا من بچه صدماتی مبتلاشده وبا چه مشقتی خود را بکلکته رساندم تفصیلش بماند . بعد ازرسیدن بکلکته تصادف مرا با یك زن پیری آشنا کرد و چند روزی در خانه اوماندم او بدواً نمیدانست که من آبستن هستم و همینکه فهمید این طفلی که در شکم من است حرامی است فوراً مرا با لعنت ونفرین وناسزا از خانه بیرون کرد

من تنها و بیکس و گرسنه ماندم یك شب درخارج شهر کلکته درکـنار خیابان گرسنه خوابیدم وتا صبح صورت خود را بروی خاك خیابان مالیده و اشك میریختم و بیاد چندشب قبل که درآنموقع درشهر مدرس در خانه پدرم روی تخت خواب آبنوس خوابیده و انواع لذایذ را دورخو میدیدم افتاده و از بدبختی خود ناله میکردم

آن شب غم انگیز صبح شد . قبل از طلوع افتاب جوانی از انجا گذشت و همینکه ناله من بگوشش رسید پیش آمد و همینکه نگاهش بصورت من افتاد بیشتر متوجه من شد .

شرح حال و علت گریه مرا پرسید باو جواب صحیحی ندادم .او اصرار کرد که بفهمد من کیستم و چرا گریه میکنم باز جواب صحیحی ندادم . ناچار از من گذشت و در چند قدمی من ایستاده و بمن نگاه میکرد بس از چند دقیقه دو باره پیش امد وبمن گفت :

خانم . من هر چه در قیافه زیبای شما بیشتر نگاه می کنم و در این حسن و جمالی که طبیعت بشما بخشیده بیشتر دقیق میشوم بیشتر از این حالت حزن انگیز شما تعجب می کنم ، بعد گفت من پسر یکی از محترمین کلکته هستم و خودم نیز تمول و ملك و ثروت زیادی دارم اگر شما خودتان را به من معرفی کنید من شما را به عقد ازدواج خود در آورده و در خدمتگذاری شما افتخار میکنم

من باو گفتم ممکن نیست من خودم را بشما معرفی نموده و علت حزن و اندوه و گریه خودم را بگویم لیکن برای ازدواج با شما حاضرم سپس با کمال صراحت باو گفتم که یك طفل حرامی هم از یك پدر بی شرف وجانی در شکم دارم

ان جوان همین که شنید من ابستن هستم فوراً چشمانش غضب آلود شد و بالهجه تندبمن گفت :

« آیا حیف نیست که یك دختر بااین حسن وجمال فاحشه بشود »سپس سرش رازیر انداخت و رفت وفهمیدم که اوهم بهطبیعت وبهمحیط وبمن وآن جوانی کهمرا ابستن کرده لعنت میکرد و ناسزا میگفت ومیرفت

انروز گرسنگی بمن فشار آورد یك پیراهن حریر داشتم که روی پیراهن زیرین خود پوشیده بودم اورا در بازار کلکته به چند روپیه فروختم و با قیمت آن آنروز را بسر بردم همان روز عصر در یکی از خیابان ها جوانیبامن تصادف کرد ومرا بمنزل خودش دعوت نمود ، من هم رفتم واز آن روز فاحشگی من رسمی شد ویکی از فواحش علنی شدم .

پدر و مادر من خیلی در جستجوی من بر آمدند ولی نتوانستند مرا پیدا کنند ومن از کلکته پس از مدتی بیرون رفتم ووقتی ازشهر کلکته خارج شدم آن طفل حرامی من که زائیده بودم هشت ماهه بود . من او را گذاشتم و رفتم وبعداز مدتی که بکلکته برگشتم وسراغ طفلم را گرفتم مطلع شدم که یك خانم انگلیسی از او نگاهداری کرده است

من طفلم را بار دیگر بدون اینکه کسی بفهمد من مادرش هستم دیدم . یك دفعه دیگر هم در سن هفت سالگی همان دختر خودمرا مشاهده نمودم و از آن روز تا چند روز قبل که او را پای بالکون دیده وشناختم ندیده بودم

این بود خلاصه‌سرگذشت سیاه وعلت بی‌ناموسی وبدبختی من

مستنطق گفت :

شما در آن موقع پس ازآنکه فهمیدید این جوان‌نسبت بشما خیانت کرده و باعث بدبختي شماشده است چرا شکایت و تقاضای مجازات اورا ننمودید ؟

خانم : من میتوانستم از او شکایت کرده و او را به شدید ترین طرزی به مجازات برسانم و بلکه اگر بعدازفرار من از شهر مدرس و جدا شدن من از آن جوان دو باره بشهر مزبور برگشته وقضیه‌رافقط بپدرم میگفتم اوباوسائلی که داشت آن جوان را با کمال سختی به مجازات اینعمل شنیعش میرسانید ولي علت شکایت نکردن من دوعلت‌داشت یکی اینکه من از پدرم میترسیدم چنین اظهاری بکنم ودیگر اینکه من معتقد بودم و حالا هم عقیده دارم که آن جوان جنایتکار ومقصر نیست بلکه مقصر کس دیگری‌است

که نه من ونه پدر من ونه شما ونه هیچکس نمیتواند او را مجازات کند

مستنطق : ــ شماخانم در اظهاراتتان تناقض میگوئید شما خودتان آن جوان را مکرر جنایتکار خطاب می کنید و آنوقت اعتراف به بي تقصیری او مینمائید. معنی این اظهارات شما فهمیده نمیشود

معانی اظهارات من واضح است ولي شما ملتفت نمیشوید ، نه شما بلکه بزرگترین علماء حقوق دنیا هم ملتفت این دقایقی که من بآنها پی برده امنشده اند وازاین جهت تمام آنها وتمام شما ها که اجراء کننده دستورات آنها هستید جنایتکارید ونمیتوانیدقاتل ومجرم حقیقی راتشخیص بدهید و افراد بشر را هزار هزار بجرم قاتل بودن بقتل میرسانید درصورتیکه تمام آن بدبخت ها بیگناهند وقربانی راه قوانین ظالمانه شما و اشتباهات شما و نادانیهای علماء حقوق شما که بوجود آنها افتخار میکنید شده اند واگر یك قاضی عادلي که دیده بصیرتش از علماء حقوق امروزی بینا تر ومغزش از مغز آنها متفکر تر باشد پیدا شود قطعاً تمام آن محکومین باعدام را که تا کنون قضاة شما آنها را تسلیم مرگ نموده اند تبرئه میکنند

آقای مستنطق : گمان میکنم از این اظهارات من هم چیزی جز تعجب بمعلومات شما افزوده نشد .

چون من میدانم اینها قدری خارج از موضوع استنطاق من است و از این جهت از تشریح این مطلب خودداری میکنم لیکن اگر اجازه فرمائید ومایل باشید این اظهارات فوق را بیشتر توضیح بدهم ؟

بفرمائید خانم هرچه میتوانید توضیح دهید .

اولا علت اینکه من آن جوان را که ناموس مرا بر باد داده است جنایتکار میشمارم برای این است که من هم یکی از افراد بشرم وچون جنایت بلا واسطه از آن جوان بمن رسیده من تمام خشم وغضبم را نسبت باو متوجه میکنم ولی اگر از دایره این اشتباهات که مبدء اش احساسات و عواطف است خارج شده و قدری بخواهیم عاقلانه قضاوت کنیم می بینیم که آن جوان ابداً در این جنایتش تقصیر نداشته است .

زیرا او هرچه بوده مخلوق طبیعت و مخلوق محیطی است که در آن تربیت شده است

آن جوان بمقتضای شهوتی که طبیعت باو داده و به مقتضای محیطی است که در آن پرورش یافته عمل کرده و

اگر مجبور باطاعت امر طبیعت ومحیط نبود واگر طبیعت او را شهوت پرست خلق نمیکرد یادر محیطی که از شهوترانی دور بود زندگانی مینمود قطعاً ومسلماً مرتکب این جنایت نسبت بمن نمیشد

من آن جوان را امروز میشناسم . اومقیم مملکت سویس ودر آنجا مشغول تجارت است . امروز از عملیات جنایتکارانه گذشته اش پشیمان و زندگانیش باتقوی وشرف و امانت میگذرد امروز ذره از آن روحیات جنایتکارانه ندارد وجز به زن خودش به هیچ زن دیگر با نظر شهوت پرستی نگاه نمیکند ومطابق یك اطلاعی که من دارم اخیراً ۱٦۰۰۰ لیره که نصف تمام سرمایه اش بوده به جمعیت "تربیت دختران" بخشش کرده است وروزنامه های سویس سابق اورا بنام یك هندی خیر خواه نشر داده و جزئیات اخلاق وروح باتقوی ومنزه اورا شرح داده وهم از حسن نیت وپاکی فطرت او تمجید نموده اند

این شخص باتقوای امروز همان جوان جنایتکار و شهوت پرست دیروز است . چرا دیروز شهوت پرست بود ؟ برای اینکه انسان هر قدر قوی الروح باشد باز همرنك محیط خواهد شد و اگر این جوان محیط زندگانیش راتغییر

نداده بود قطعاً هنوز همان شهوت پرست و جنایتکار دیروزی
بود همینطور است قاتل، مجرم، دزد، بی ناموس، بی شرف
و تمام اشخاصی که مرتکب اعمال شنیعه و زشت میشوند.
اینها هیچکدام مقصر نیستند ـ مقصر محیطی است که این
ها در آن پرورش یافته اند. مقصر طبیعت است که اینها
را باین روحیات و سرشت خلق کرده است. بنا بر این
آقای مستنطق تصدیق کنید که من تناقض نمیگویم بلکه شما
چون گوشتان آشنا باین حقایق نیست و فکرتان جز از
حدود قوانین ظالمانه و ناقصی که علماء حقوق و مقننین شما
برای شما تهیه کرده اند نمیتواند بالاتر برود خیال میکنید
من تناقض میگویم

آقای مستنطق تصدیق کنید که تمام شماها جنایتکارید
تصدیق کنید که تمام واضعین علم حقوق و مقننین شما
جنایتکارند، تصدیق کنید که تمام دزد هائی که شما تا کنون
به مجازات رسانده اید و تمام قاتل هائی که بجرم قتل آنها
را کشته اید بی تقصیر بوده و قضات شما که حکم اعدام یا
حبس آنها را امضاء کرده اند مرتکب جنایت شده اند

تصدیق کنید که اگر منهم از آن جوانی که در اولین
دفعه ناموس مرا بباد داد و آبرو و شرف و سعادت و آسایش

مرادر راه شهوت پرستی خودش قربانی نمود شکایت میکردم واورا به مجازات میرساندم مرتکب جنایت شده بودم

در اینجا خانم سکوت کرد . در حالیکه چشمانش از شدت غیظ وغضب که در ضمن تکلم برای او حادث شده بود بر افروخته و صورت کلی رنگش اتش رنك شده و بدنش از شدت عصبانیت میلرزید .

مستنطق . گفت : خانم بفرمائید چرا دنباله کلامرا قطع فرمودید ؟

خانم : من از این نوع مطالب زیاد دارم . مغزمن پر است از فلسفه ها وحقایقی که هیچکس از شما ها نشنیده اید ولی بس است و اگر مرا به محکمه جلب گردید در حضور قضات محکمه شما که هزار درجه ادعاشان از شما بیشتر و بهمین جهت جنایت هایشان نیز از شما بدرجات زیاد تراست بعدها خواهم گفت

مستنطق : - ایا شما در لکناهور بوده اید ؟

خانم - بلی من در لکناهور بودم و اخیراً از انجا وارد کلکته شده ام

مستنطق : - شما در انجا باپسران مستر « فروای » وپسر ... ز ملك خان راجه معروف وروابطی هم داشتید ؟

خانم :- ... من در لکناهور با هیچکس رابطه نداشتم و آن هائی را هم که شما میگوئید من نمیشناسم

مستنطق . - در ضمن اثاثیه شما یك دشنه فولادی نیز پیدا شده این دشنه را برای چه مقصودی تهیه کرده بودید ؟

خانم : ایندشنه را من در لکناهور خریدم

من ان را خیلی دوست میداشتم ' زیرا این دشنه بود که مرا از این بدبختی علاج نا پذیری که امروز دچار ان شده ام نجات میداد .

مستنطق : - چگونه این دشنه تیز شما رااز بدبختی نجات میداد ؟

در اینموقع خانم آهی محزونانه از ته دل کشید . و چهره اش مانند آهن گداخته سرخ شد و بغض گلویش را گرفت و چشمان درشت و زیبایش پر از اشك شده و با همان حالت گفت :

آری ایندشنه آخرین نجات دهنده من بود . آقای مستنطق - یکزن آبرو دار و با شرفی را که عضو یکی از بزرگترین فامیل ها باشد و روز کار اورا به ننك فاحشگی مبتلا نموده و هر روز تسکین شهوت یك مرد اجنبی شود

چه چیز نجات خواهد داد؟ آیا جز یکدشنه تیز که بقلب او فرود اید و اورا بوادی مرك بکشاند چیز دیگر میتواند نجاتش داده و اورا از این بدبختی و مذلت رهائی بخشد؟ من ایندشنه را برای اینمقصود خریدم که خود را از این زندگانی پر مشقت و ننگین خلاص کرده و به آن دختران زیبائی که در بهار جوانی گل حیاتشان پژمرده شده و در قبرستان منزل گردند ملحق شوم و نام زشت و پر ننك خود را از صفحه روزگار محو کنم.

مستنطق سؤالات زیاد دیگری راجع به قتل آن سه نفر جوان از خانم نمود و خانم تمام آنهـا را جواب داد در حالیکه غالباً چشمانش پر از اشك بود از بیگناهی خودش دفاع مینمود و بالاخره استنطاق خانم در اداره پلیس ختمه یافت ومستنطق مشغول مراجعه باستنطاقات خانم برای اظهار عقیده خود شد و خانم را بمحبس بردند.

خانم بار دیگر وارد محبس شد و باز بتنهائی شروع به ناله کردن و ضجه نمودن و خواندن اشعار سوزناك نمود و هرچه مأمورین محبس باو دلداری داده و هرچه تهدید نموده وهرقدر اصرار ورزیدند ساکت نشد وتـا صبح مشغول اشك ریختن بود بطوریکه سایر محبوسین و جنایتکارهائی کـه

محبسهاشان نزدیك بمحبس خانم بود همه از ناله و ضجه او محزون شده و هیچیك تاصبح نخوابیدند

یك ساعت از نصف شب گذشته در حالتیکه اغلب مامورین محبس ها دور خانم جمع شده یا در اطراف درب محبس او حاضر شده ومشغول گوش دادن بناله و اشعارسوز- ناك اوبودند یکمرتبه صدای حرکت تفنك پلیسی که درمقابل درب بزرك محبس ها ایستاده بود آمد و معلوم بود که کسی وارد شده که پلیس سلام داده است .

فوراً مأمورین تکانی خورده و متفرق شدند وبفاصله چند ثانیه معلوم شد که مستر « شارلوا »رئیس کل پلیس کلکته و ۲ نفر دیگر که یکی از آنها بهادر ملك خان راجهٔ معروف و دیگری برادر آن دو نفر جوان مقتول که بوسیله سم در لکناهور کشته شده بودند و پسر مستر « فروای» بود که هر دواز طرف پدرهای مقتول با توصیه هائی بکلکته آمده و میخواستند تحقیقاتی در باره فاحشه ای که قاتل این سه جوان بوده بنمایند

رئیس کل پلیس و آن دو نفر مستقیما بطرف محبس خانم آمده و وارد شدند . رئیس پلیس با اینکه از این نوع قضایازیاد دیده و کمتر متأثر میشد معذلك وقتی وارد محبس

شد و وضع حزن انگیز خانم رادید تکان خورد

خانم روی فرش کثیفی که در یك گوشه محبس افتاده بود لمیده و چراغ کم نور کوچکی که بخلاف معمول جنایتکاران شبها بایستی تاریك در محبس باشند در مجلس این خانم بر حسب امر رئیس پلیس گذارده بودند

زلفهای زیبا وقشنگش که همیشه منظم و با بهترین طرزی جلوه گری مینمودند مانند موهای دیوانگان پر آشفته شده پیراهن حریر زرد رنگش که در زیبائی کمتر نظیر داشت پر از چروك و گرد و غبار شده .

در روشنائی چراغ گونه های شفاف و گلی رنگش که از زیر قطرات اشك نمودار بود می درخشیدند .

خانم توجهی برئیس پلیس ابداً نکرد و بدون اینکه سرشرا بلند کند مشغول زمزمه و نوحه گری خودش بود '

مستر « شارلوا » پس از آن که قدری نگاه به قیافه خانم نمود گفت .. ؟ خانم : گریه برای چه ؟ چه وحشتی دارید ؟ معلوم نشده است که شما قاتل آن سافر جوان بوده اید

خانم سرش را بلند کرده و چشمان سیاهرنگ و خمار آلودش را به جانب رئیس متوجه نموده و یك ضرب المثل هندی را که به فارسی تقریبا این شعر میشود گفت :

دست بیچاره چون بجان نرسد
چاره جز پیرهن دریدن نیست

و سپس گفت :

من نمیتوانم گریه نکنم زیرا روزگار هر قدر توانسته است با من اظهار عداوت نموده است از یك طرف مرا از جنس زن و دارای روح ضعیف وقلب لطیف وحساس خلق کرده . از طرف دیگر مرا مبتلا به ننك بی ناموسی که بزرگترین بدبختیها است نموده و از طرف دیگر مرا در یك فامیل آبرومند و نجیب و بزرك افریده که جرئت معرفی کردن فامیل خود را ندارم و از طرف دیگر مرابجرم قتل اسیر شما کرده و در این محبس غم انگیز داخل نموده شاید هم بزودی مرا بدون گناه تسلیم مرك نماید .

مستر «شارلوا» تا آنساعت این خانم را ندیده بود و وقتی از دهان خود او کلمات فصیح و اظهارات متفکرانه اورا شنید وقیافه اش را که معلوم بود قیافه یك زن متفکری

است مشاهده نمود متعجب شده بدون این که کلمه دیگر با خانم حرف زند از محبس بیرون رفت. پس از آن که از محبس خارج شد یکی از آن دو نفر که همراهش بودند باو گفت:

آقای رئیس. با این که قیافه این خانم خیلی حزن انگیز است ولی آثار جنایت از آن پیداست»

در موقعی که رئیس کل پلیس می خواست از محبس خانم خارج شود خانم رو باو کرد و با صدای ضعیفش گفت:

« خواهشمندم در صورتیکه مانعی نمی بینید امر فرمائید ویولون مرا که تنها مایهٔ تسلیت قلب مجروح من است به من بدهند » رئیس پلیس باین اظهار او اعتنائی نکرد.

روز بعد تلگرافی از لکناهور رسید حاکی از این که فاحشه ای را که مرتکب قتل سه نفر جوان شده فوراً به لکناهور با دوسیه و سوابق اظهاراتش حرکت دهید.

همان روز بر حسب امر رئیس کل پلیس یك نفر مفتش تأمینات و دو نفر پلیس مسلح با خانم همراه نموده و

اورا بطرف لکناهور حرکت دادند اگرچه خانم خودش از لحاظ این که فرار کند یا مخفی شود اهمیتی داده نمیشد ولی چون قضیه این خانم در شهر کلکته اهمیت فوق العاده پیدا کرده بود و مردم همه متوجه عاقبت کار این فاحشه بودند و بعلاوه اداره پلیس تصور می کرد که دسیسه مهمی که باعث وادار کردن این خانم قتل آن سه نفر جوان در لکناهور شده در کار باشد وسیاساتی این زن را وادار باین کار نموده باشد از این جهت منتهای مراقبت را در حفظ خانم ورساندن او بعمل آورده وعلاوه بر آن پلیس ها و مفتش علنی سه نفر پلیس مخفی هم که یکی از آنها بلباس تاجر ایرانی ملبس بود ودوتای دیگر هم زن بودند مخفیانه همراه آنها کرد که مراقب حال و وضعیات او باشند .

خانم را با کمال مراقبت به لکناهور بردند

روز نامه ها هر روز ستون هائی اختصاص به شرح حال و وضعیت این خانم داده و عقاید مختلفی راجع باو در شهر کلکته دیده میشد

اکثریت مردم عقیده داشتند که این خانم جنایتکار و قاتل سه نفر جوان است عده کمی میگفتند او بیگناه است و قاتل ان سه جوان یك فاحشه دیگری بوده ولی اغلب

مردم شیفته اظهارات و کلمات و بیانات فصیح این زن شده و اورا فیلسوف میدانستند ومیگفتند دراینزن یك قوه خارق العاده الهی موجوداست .

در میان اینها یك جوانی بود از اعضاء اداره راه‌آهن کلکته که بیش از همه شیفته بیانات و فصاحت و قیافه زیبا وجمال ساباج شده و اورا کاملا بیگناه میدانست و ازهمان روزی که اوراازپای بالکون اطاقش در خیابان (کلارستریت) دیده بود بحال او اظهار تأسف نموده و همیشه در خانه خود نزد مادر و رفقایش صحبت این خانم راکرده و از قیافه‌زیبا و جمال فوق العاده او صحبت و از گریه وزاری واظهارغم-گینی و اظهارات فیلسوفانه اش اظهار تعجب مینمود

وقتی که گفتگوی قتل آن سه نفر جوان در کلکته منتشر شد و استنطاقات خانم‌راجع بانهادر میان مردم‌منتشر شد و زمزمه گناه و بیگناهی این فاحشه در دست و دهان افتاد علاقه و توجه این جوان بان خانم روز بروز زیاد تر گردید تا بجائی رسیده بود که علناً و صریحاً همه جا ازبي گناهی و بدبختی این خانم دفاع نموده و با داره پلیس کلکته ولکناهور که نسبت قتل باو داده بودند علناً بدگوئی می کرد .

روزی این جوان که اسمش « فیزیماتا » بود درشهر کلکته جلو یك مغازه کفش فروشی ایستاده وبتمام زمامداران لندن و تمام قضات و مأمورین نظمیه انگلیس و هندد شنام میداد.

در این بین یك صاحب منصب پلیس از آنجا عبور کرد « فیزیماتا » بنا کرد بان صاحبمنصب فحش دادن و اورا ظالم و جانی خطاب نمود. صاحبمنصب مزبور انگلیسی ویکی از محترمین اعضاء نظمیه بود. اعضاء نظمیه کلکته غالباً هندی هستند ولی مقامات مهم که از لحاظ سیاست اهمیت دارند بدست انگلیسها است و ممکن نیست بدست هندی بسپارند.

صاحبمنصب انگلیسی مزبور با همان حالت نخوت و تکبری که مخصوص نژاد انگلوساکسون است ایستادوبوسیله سوت مخصوص چندین پلیس احضار نمود ولی قبل ازآنکه پلیس ها برسند « فیزیماتا » باحالت عصبانی وبا چاقوئی که در دست داشت بصاحبمنصب مزبور حمله کرد و با همان چاقو بسینه او فرو بردبطوریکه خون جاری شد

در اثر حمله (فیزیماتا) جمعیت هندو ها هم باچوب وسنك حمله کرده وباشدت تمام صاحبمنصب مزبور را کتك

زده وجسد خون آلودش را در وسط خیابان انداختند و عاقبت بتصور اینکه مرده است از او صرف نظر کردند ودر این اثنا پلیس رسید و بلا فاصله حمله پلیس به جمعیت و جمعیت به پلیس شروع شد و بالنتیجه دو نفر مقتول و (فیزیماتا) هم مجروح گردیده و دستگیر شد و عده زیادی هم از هندوها دستگیر شدند

اشخاصی که از اوضاع هند مطلعند میدانند که یك چنین واقعه ای درآن مملکت چقدر مهم است وچه اندازه انگلیسها اهمیت میدهند باینکه هندی پست که بنظر آنها از حیوانات هم پست تر است بیك نفر از نژاد انگلو ساکسون آنهم صاحبمنصب جسارت کند تا چه رسد باینکه موضوع زدن وکشتن هم در میان باشد

از طرف فرمانفرمای هندوستان فوراً دستور اکید برای تعقیب قضیه ومجازات شدید مرتکبین این جسارت داده شد وچیز یکه باهمیت قضیه افزوده بود این بود که انگلیس ها تصور میکردند یك کمیته سیاسی انقلابی ازطرف انقلابیون هند در کار باشد

ولی پس از تعقیب قضیه چیزی از کمیته انقلابی کشف نشد و لذا از آن جمعیت چهار نفر محکوم به حبس

ابد و پنج نفر محکوم بده سال حبس شدند و (فیزماتا) هم چون مجروح بود در مریضخانه نظامیه تحت معالجه بود تکلیفش معلوم نشده و موکول شد باینکه پس از معالجه جراحتش محاکمه شده و به مجازات اعمالش برسد - صاحبمنصب انکلیسی هم که تصور مرده نموده بود ولی صدمه سخت دیده بود که در مریضخانه مدت نوزده روز خوابید تا معالجه شده و بیرون آمد

چند روز بعداز اینوقایع خبر مرک (فیزماتا) درشهر منتشر شد باین عنوان که جراحتش سخت بوده و چون تیر بیکی از استخوانهای سینه‌اش که غیر قابل علاج است اصابت نموده لذا معالجه نشده ومرده است

این خبر هیاهوئی در شهر راه انداخت. مردم که از قضیه محکومیت آن نه نفر سابق همه عصبانی بودند و باور نمیکردند که (فیزماتا) خودش مرده باشد بیشتر عصبانی شده هندوها در معابد و مسلمین در مساجد هااجتماع نموده و بنای داد و فریاد را گذاشتند و همانروز مستر (وال) انکلیسی که از بستکان فرمانفرمای هند وازصاحب منصبان محترم انکلیس است درخیابان مورد هجوم جماعتی ازمردم واقع شدوچون درنزد آن جماعت هیچ اسلحه نبودوحکومت

هندوستان مطابق معمول حتی چوبهائی را هم که حکم اسلحه دارند ازمردم گرفته بود جماعت بیك دکان نفط فروشی حمله کرده وپیت های نفط را برداشته وبطرف مستر (وال) پرتاب کردند واگر پلیس چند دقیقه دیر می کرداورا آتش زده بودند

همان روزیك اعلان بمضمون ذیل درشهر منتشر شد :

«ای جماعت مظلوم هندی . شما در نزد عمال انگلیس بقدر حیوانات هم قیمت ندارید . چند روز قبل ساباج زن بدبخت و بیگناه را بجرم اینکه سه نفر جوان از اتباع انگلیس را کشته دستگیر نمودند و هنوز در محبس است و شاید او را بقتل هم برسانند . پریروز نه نفر از هم نژاد های شما را بجرم اینکه بیك انگلیسی جسارت کرده اند محکوم به حبس کردند(فیزبماتای) بیگناه را کشتند تاکی صبر ؟»

این اعلان برهیجان مردم و نظمیه و فرمانفرمای هند بیشتر افزود زیرا آنها بعداز این یقین کردند که حتماً یك کمیته انقلابی درکار بوده وهمین کمیته انقلابی محرك قتل آن سه نفر جوان در لکناهور بوسیله فاحشه و بعد هم حوادث اخیر کار [illegible] شده است

از طرف نظمیه ۲۲ نفر از زبردست ترین پلیس های مخفی وعده زیادی از پلیس های علنی مامور کشف قضیه شدند و از طرف نایب السلطنه هندوستان هم بیش ازپیش تاکید در کشف قضیه شد و همانروز ۴۳ نفر از اشخاصی که مظنون بودند دستگیر و تحت محاکمه درامدند

تقریبا تمام پلیس های مخفی و مفتشین رسمی کلکته برای کشف این کمیته و بدست آوردن نشر دهنده اعلامیه انقلابی فوق بکار افتادند .

وحشت و هراس تمام شهر را فرا گرفته و همه میترسیدند که این کمیته انقلابی باعث خون ریزی و بهم خوردن شهر شده و جان و مال انها در محل خطر واقع گردد

بیش از مردم خود نظمیه وحشت داشت و بهمین جهت بلا فاصله از طرف « شارلوا » رئیس کل پلیس امر شد که اطراف عمارت نظمیه را عده زیادی پلیس مسلح شب و روز بگذارند که اگر جمیتی هجوم به آنجا کرد دفاع نمایند .

روز بعد ۱۲ نفر دیگر ازاشخاص مهم شهر کلکته که احتمال میرفت درتشکیل این کمیته انقلابی دست داشته باشند

دستگیر شدند ولی دستگیری انها اثری که کرد فقط این بود
که وحشت و هراس مردم را چندین برابر کرد زیرا آنهـا
همه از اشخاص ذی نفوذ و محترم بودند و مهمتر از تمام
آنها « مهاتماساراتی » از دوستان و همدستان گاندی قائد
معروف هندوها بود که درمیان هندوها نفوذ عظیمی داشت
و همچنین عبدالراضی که در میان مسلمین هندوستان
نفوذ زیاد دارد واز اعضاء مهم کمیته (آزادی هند) است
دستگیر گردید

روز بعد از دستگیری اینها جماعت زیادی از هندوها در
معابدخودشان اجتماع نموده و آزادی « مهماتماساراتی »
را میخواستند و بر اثر اجتماع انها مسلمین هندی هم به
جنب وجوش افتاده و در مساجد جمع شده وراجع بازادی
عبدالراضی و مسلمانهائی که دستگیر شده بودند هیاهو میکردند.

پلیس کلکته برای اینکه مبادا این هیجان و اجتماع
مردم منجر باغتشاش وهرج و مرج شود ابداً از اجتماعات
جلو گیری ننمود و دوروز این اجتماعات بحال عادی
باقی بود تا روز سوم که زمزمـه اتحاد مسلمین
و هندوها در میان آمد و قطعنامه هائی ازهر طرف نوشته

شد که بایستی برای آزادی عبدالراضی و مهماتما ساراتی تا آخرین نفس بکوشند و بطوری این اتحاد بفوریت محکم شد که گوئی هندوها با مسلمین و مسلمین با هندو ها ابداً عداوت نداشته اند و شب بعد هیئتی از هندوها بمساجد مسلمانان امده و در آنجا با احترام تمام پذیرائی شدند

شاید خوانندگان تصور کنند که در اثر این اتحاد مسلم و هندو و این اجتماعات پلیس کلکته خیلی درزحمت افتاده و مسئولیت سنگینی داشت ولي اگر وضعیت هندوستان و نفوذ سیاسی انگلیس و زبر دستی مامورین اندولت را در نظر بگیریم تصدیق میکنیم که انگلیس ها باین قبیل اجتماعات اهمیتی نمیدهند و آنها را عادی دانسته و بسهولت رفع میکنند .

وحشتی که پلیس کلکته داشت از کمیته مخفی انقلابی بود که آن بیانیه را انتشار داده وتمام همش مصروف کشف آن کمیته شده بود

چگونه هندوها و مسلمین متفرق شدند ؟

پنج روز از واقعه گذشت و پلیس کلکته هرچه کرد که ناشراین بیانیه و محرك اصلی « فیزیماتای » مقتول را

بدست آورد نتوانست و در آنروز هیجان و ازدحام هندوها
و مسلمین بحدی رسیده بود که علناً تهدید میکردند وبتمام
انگلیسهای مقیم کلکته بد گوئی می نمودند ولی همان
روز واقعه ذیل اتفاق افتاد که در نتیجه آن اجتماعات مزبور
بکلی متفرق شدند

واقعه مزبور عبارت بود از نزاع یك پیر مرد هندی
که شغل قصابی داشت با یك جوان مسلمان زیرا آن مسلمان
بگا و مقدس که معبود هندوها است بد گوئی کرده بود .
جوان مزبور اصلا گوساله پرست بوده و بواسطه قبول
دیانت اسلام خیلی منفور درنزد هندو ها شده بود از این
جهت دسته‌ای از هندوهابحمایت پیرمردقصاب برخاسته وجوان
مزبور را بسختی کتك زدند و یکپارچه سنك به استخوان
سینه او خورد که استخوان مزبور شکست و معلوم نشد
دروسط آن جنجال و ازدحام کی آن سنك را بسینه جوان
زده است

در اثر این نزاع مسلمانان خشمگین شده و بطرف معابد
هندوها که دیروز آنطور با یکدیگر متحد شده بودندهجوم
کردند و برای اظهار عداوت بدن یك گاو راباچوب و سنك

مجروح نمودند

هندوها هم با هیجان از مسلمانان دفاع کرده وآنروز تا عصر نزاع طول کشید و همانروز شش نفر هندو و سه نفر مسلمان بقتل رسیده و عده زیادی مجروح شدند و بالاخره در نتیجه مداخله پلیس متفرق گردیدند

در اثر این پیش آمد اتحاد مسلمانان و هندوها نه فقط بهم خورد بلکه منجر بعداوت گردید وبالنتیجه اجتماعات آنها هم متفرق و قضیه آزادی مهمانماساراتی و عبدالراضی در ضمن مشغولیت هندوها و مسلمین به نزاع با یکدیگر کهنه شده و از بین رفت

تولید این نوع نزاع و اختلاف یکی از نقشه های انگلیس در هندوستان است و مأمورین آندولت منتهای مهارترا در اختراع این قبیل نقشه ها دارند

خانم هندی بیگناه است

روز بعد واقعهٔ تفرق افتاد که باز هیجان مردم را تجدید نمود و پلیس کلکته را بیش از سابق بدست و پا انداخته و فوق العاده در هندوستان اثر کرد .

واقعه مزبور که باعث تحیر و مات شدن تمام اعضاء پلیس

کلکته و اداره فرمانفرمائی هندوستان شد نشر ورقه ذیل بود ازطرف ساباج - خانم هندی - که باژلانین چندین هزار نسخه طبع شده و در شهر کلکته انتشار یافت

« از شما ای مردان با عاطفه وحمیت استغاثه میکنم . بشماای جوانانیکه روحتان از دیدن منظره های فجیع ظلم و جنایت متاثر شده و قلبتان از بیگناهی و بدبختی افراد ضعیف بشر مجروح میشود پناه میبرم

من یك زن بدبخت و ضعیفی که روز کار فجیع ترین جنایاتش را نسبت بمن مرتکب شده وقلب مرا هرروز بایك نیشترجدیدی خون الود کرده بیش نیستم »

« من در نتیجه جنایات طبیعت و صدمات روزگار چند روزی ازلکناهور بکلکته آمدم که شاید کمی آلام روحی خودمرا در این شهر شما تخفیف دهم ولی در اینجا هم گرفتار سر نیزه پلیس کلکته شده و به جرم قتل دستگیر گردیدم

« من امروز بطرف قتلگاه میروم . شاید تا چند روز دیگر اعدام شوم در صورتیکه من بیگناهم و هر عاقلی می

فهمد که بدبختی و صدمات روحی مجال ارتکاب چنین جنایتیرا بمن نمی داده است

« بنام انسانیت ، بنام شرافت و عاطفه ، بنام مردانگی و فتوت بحال من رحم کنید و هر کدام شما هر قدر می توانید برای نجات یکزن بد بخت قدم بردارید »

مقهور پنجه جنایتکار طبیعت ساباج »

نشر این ورقه در شهر کلکته بقدری اثر کرد که تا آنوقت نظیر آن دیده نشده بود

مردم همه متاثر و غمگین شده وازبیگناهی خانم بدبخت هندی تاسف میخوردند ولی اداره پلیس مات و مبهوت بود که چگونه این ورقه ژلاتینی ازطرف خانم مزبور نوشته شده و بچه وسیله در شهر منتشر گردیده است

فوراً از طرف نظمیه کلکته تلگرافاً به لکناهور وبمأمورینی که باخانم هندی همراه بودند اطلاع داده شد که خانمرا تفتیش کرده و هرچه نوشتجات نزد او است ضبط نمایند بعلاوه تحقیقات لازم بکنند که بچه وسیله این اعلامیه را

نوشته وبدست چه اشخاص درشهر کلکته منتشر نموده است ولی هرچه تفتیش کردند نه کاغذی نزد ساباج پیدا نمودند و نه ارتباط خانمرا بااشخاص خارجی توانستند کشف کنند واز این حر... ...قق شد که یك کمیته انقلابی مخفی در کار ...

روز بعد روز نامه یست کلکته خبر ذیل‌را منتشر کرد که در اثر آن باز حیرت عمومی در شهرهای هندوستان تولید شد .

« محقق شده است که ازچندی قبل یك کمیته انقلابی که مرامش کاملا هنوز معلوم نیست تشکیل گردیده وهمان کمیته محرك ساباج برای قتل آن سه نفر جوان درلکناهور بوده است » .

مجددا از طرف فرمانفرمای هند دستور اکید صادر شد که اداره پلیس با کمال شدت قضیه‌را تعقیب نموده واین کمیته را کشف کنند ومستر (شارلوا) دوازده روزبرای کشف این کمیته مهلت خواست و اولین اقدامی که نمود این بود که دستور داد با کمال سختی مراقبت ساباج را نموده و اورا

بوسائل مختلفه استنطاق کنند وبالنتیجه محبس ساباج در لکناهور عوض شده وتضییقات نسبت به او نیز زیاد تر گردید

بالاخره پس ازهشت روز تفتیشات پلیس کلکته معلوم شد که ناشر این اعلامیه خانم هندی نبوده بلکه دو نفر هندی بنگاله ای بودند که با برادر (فیزیماتای) مقتول همدست شده و برای تهییج مردم این اعلامیه را بنام ساباج در کلکته نشر داده اند

خانم هندی در لکناهور

مستنطق پلیس کلکته که ساباج را استنطاق نموده راجع باو میگوید :

« من اولین مرتبه که چشمم به چشم اینزن افتاد فوراً تکان خوردم و یك حالت هیجانی در من تولید شد . وقتی که شروع به تکلم نمود و با آن بیانات فصیحش سخن گفت تعجب من بیشتر شد و احساس کردم که در مقابل یك زن بی ناموس نه نشسته ام بلکه در مقابل یك زن دانشمند و یك ناطق زبر دست قرار گرفته ام .

نگاههای اینزن بقدری مهیج است که کمتر روحی میتواند در مقابل آن استقامت کند و چهره اش باندازه‌ای حزن انگیز است که کمتر قلبی مخصوصاً درموقع استنطاقش میتوانست از دیدن او مجروح نشود و از همین جهت من خشن ترین مأمورین را مأمور حبس او در اداره پلیس نمودم »

سابقاً گفتیم که یکی ازراجه زاده‌های معروف ومتمول هندوستان درموقعی که ساباج درقطارآهن ازلکناهور بطرف کلکته میرفته خواسته بود با او ازدواج کند ولی ساباج حاضر نشده بود .

این جوان پسر « کواری ورتو » راجـه متمول هنـدوستان بود و از همانروزیکه سـاباج را در قطار دید چشمش در دنبال اوبود و وقتی شنید که اورا بعنوان قتل دستگیر کردند بلافاصله با اینکه قصد مسافرت باروپا داشت از شهر مدرس بکلکته بر گشته و هـر روز بهر وسیله بود از حالات ساباج اطلاع بدست میاورد و غالباً در تنهائی بحال او گریه میکرد

روزی که ساباج را از کلکته به لکناهور بردند او نمی توانست تـاب بیاورد و همانروز بـا قطار آهن بطرف

لکناهور حرکت کرد . درلکناهور چندین تلگراف از پدرش دریافت نمود که او را احضار بدهلی نموده بود ولی تمام تلگرافات را یکی بعد از دیگری پس از خواندن پاره کرد و دور انداخت

در لکناهور محکمه برای محاکمه خانم هندی تشکیل شد . این محکمه عبارت بود از یك رئیس که دکتر « کاستلی » یکی ازقضات معروف هندوستان بود و چهار نفر عضو دیگر . تقریبا تمام اهالی شهر لکناهور منتظر نتیجه این محاکمه بودند

در همان اوقاتیکه ساباج را به لکناهور وارد کرده بودند چندین تلگراف بحاکم شهر لکناهور از طرف فرمانفرمای هند مخابره شد که باکمال دقت در محاکمه قاتله پسران مستر « فروای » و پسر بهرا در ملك خان که از دوستان دولت انگلیس هستند جدیت نموده و علت و محرك این قتل هارا کشف کنند وتلگرف های دیگری نیز از دربار لندن باین دو پدر مخابره شده بود که آنهارا دراین فاجعه مؤلمه تسلیت گفته بودند .

دراینموقع تقریباً صدی نود ازاهالی لکناهور بامقد ماتی

که از ساباج شنیده وبیانات اورا که در جراید خوانده بودند طرفدار او بودند و اورا بیگناه می شمردند ولی مدعی العموم عقیده داشت که حتماً این خانم قاتل آن سه نفر جوان است زیرا می گفت تمام تحقیقات لازم بعمل آمده و دلالت بر جانی بودن او میکند و چند نفری هم که ادعا میکردند آن خانم فاحشه را درخانه ای که محل جنایت بوده دیده اند احضار شده ، تصدیق کردند که این همان زن است.



(مستر لالوانی مدعی العموم لکناهور)

مدعی العموم دعوای خودرا بمحکمه تقدیم نمودو محکمه

برای دفاع از خانم دکتر « ماهاشی » را که یکی از وکلای مدافع معروف هند بود انتخاب کرد و مستر فروای وبهادر ملک خان پدر آن سه جوان مقتول نیز هر کدام یکی از بزرگترین وکلای مدافع را برای طرح دعوا در محکمه معین نمودند.

دکتر « ماهاشی » وکیل مدافع ساباج میگوید:

« روزی که من برای مدافعه این زن حاضر شدم بلافاصله در اداره پلیس نزد او رفتم که مذاکرات لازم را باو بکنم دیدم در محبس روی فرش کهنه ای که معمولا در محبسهای جنایتکاران میاندازند دراز کشیده و دست راستش را زیر صورتش گذارده و مشغول نوحه سرائی و زمزمه آهسته است: وقتی باو گفتم که من برای مدافعه شما از طرف محکمه معین شده ام دیدم نگاهی که قلب مرا متشنج کرد بمن نموده و با صدای گرفته و آهسته گفت:

آیا شما را محکمه مجبور کرده است که از من دفاع نمائید یا حس انسانیت و شفقت و بیگناهی من شمارا وادار بقبول این کار نموده است؟

باو گفتم: خانم البته محکمه بمن دستور داده ولی بیشتر بیگناهی شما و عاطفه من است که مرا با جدیت کامل مجبور بدفاع

از شما میکنند .

در اینموقع خانم آهی ازدل کشید و دو قطره اشك که مثل دو دانه مروارید میدرخشید در کنار چشمانش پیدا شده و گفت:

در این صورت از شما خواهش میکنم که این عاطفه و شفقت خودتانرا نسبت بدختر بدبخت من که فعلا در کلکته است ابراز دارید وبرای دفاع از من چندان سعی و کوشش ننمائید زیرا اگرچه من بیگناهم و بی جهت مرا متهم بقتل نموده اند ولی بهترین آرزویم این است که محکوم باعدام شوم که هم از شر این زندگی ننك آلود راحت شده و هم بدنیا ثابت شود که تمام این قضاة که ادعاء اجراء عدالت میکنند جانی هستند و قوانین آنها در عوض اجراء عدالت در دنیا اجراء جنایت مینمایند

سپس بخانم گفتم : من تعهد میکنم که شمارادرمحکمه تبرئه نموده و از اعدام خلاص کنم . جواب داد من ازاین عمل شما ممنون نمیشوم و اگر شما رضایت مرا میخواهید بگذارید من اعدام شوم و کاری را که خودم میخواستم بدست خود انجام دهم بوسیله قضاة این محکمه انجام داده شود

وقتی من علت این تمایل اورا بمرگ پرسیدم درجواب من فکری کرد و سری تکان داد و گفت :

« عاقبت فحشاء برای زن همین است وهیچ چیز جز مرگ اثر ننگ فاحشگی را برطرف نمیکند. من اگر بدست این محکمه محکوم باعدام نشوم بدست طبیعت و روزگار و محیط اعدام خواهم شد . عاقبت فحشاء یا مرگ یا ابتلاء بامراض گوناگون و یا مخاطرات دیگری است که همه میدانند و من که دارای روح حساس وعضو یك فامیل محترم هستم در اثر تالم روحی که از این ننگ میبرم هر دقیقه مرگ را آرزو مینمایم . اگر چه تمام اینها اوهام است و زنجیر هائی است که فلاسفه اجتماع ظاهراً بنام تمدن و باطناً برای تسکین عاطفه شهوت پرستی خود بدست و پای بشر بسته اند ولی تاوقتی انسان در اجتماع میخواهد زندگی کند مجبور است تابع تمام قوانین اجتماع واحساسات مردم باشد ولو آنکه آنها همه اوهام و خرافات باشند پس چه بهتر که من زود تر بدست این مجریان عدالت (!) که خودرا قاضی مینامند بقتل برسم

در اینموقع حالت ساباج بقدری مضطرب وسیمای او باندازه‌ای حزن‌انگیز شد که بی اختیار اشك در چشمان من از اثر

دیدن قیافه‌او جمع شد و گفتم : من تعهد میکنم تاآخر عمر شخصاً مخارج زندگانی شمارا بدهم که درگوشه عزلت براحتی زندگی کنید و از مردم و اجتماع دور باشید و وقتی‌دیدم باز درقبول نکردن تقاضای من‌اصرار دارد پافشاری نمودم و پس‌از مذاکرات زیاد بالاخره او را قانع‌نمودم که‌از این خیالات منصرف شود وعاقبت راضی شد که‌برای عصر آنروز من او رادرمحبس ملاقات نموده و باتفاق یك دیگر به تهیه لوایح دفاعیه بپردازیم .



دکتر ماهاشی وکیل مدافع ساباج

این اظهارات دکتر « ماهاشی » در خصوص ساباج است .

ساباج پس از آنکه این گفتگو را با دکتر مزبور نمود مصمم شد که برای دفاع از خود حاضر شود ولی اخباری که باو میرسید تماماً موحش بود و همه دلالت میکردند براینکه محکمه حکم اعدام اورا صادر خواهد کرد ومخصوصاً پدران سه نفر جوان مقتول بانفوذ زیادی که داشتند و باتحقیقاتی که مدعی‌العموم نموده و همه دلالت میکرد بر اینکه ساباج قاتل آنها است خیلی پافشاری برای مجازات او مینمودند

عاشق ساباج

جوانی که سابقاً گفتیم به ساباج علاقه پیدا کرده بود نامش « هیوس » بود ووقتیکه دراثر حرکت دادن ساباج از کلکته بلکناهور آمده بود همه‌روزه وهمه ساعت مراقب احوال او وتمام کارش درلکناهور این بود که اخباری راجع باین خانم که در نظر او یك فرشته زیباو مقدس جلوه میکرد بدست آورد . آنروزی که شهرت پیدا کرد که مدعی العموم این خانم‌را قاتل آن سه جوان تشخیص داده ودلائل خودرا برای محکوم کردن اوتکمیل نموده‌است ومردم همه باتعجب وتالم این خبررا برای یکدیگر نقل میکردند هیوس فوق‌العاده

مضطرب گردید و همانروز مکتوب ذیل را نوشت که برای ساباج در محبس بفرستد :

عزیزم ساباج :

میدانم که تو در این ساعت در گوشه محبس وحشت انگیز قرار گرفته و با چشم گریان و قلب مجروح بدنیا و محیط جامعه بشریت لعنت میکنی . ولی آیا هیچ میدانی که یك قلبی که شاید از قلب تو دردناکتر باشد بدنبال تو است و دائماً برای تو در لرزه واضطراب است . من دردنبال تو از مدرس بکلکته و از کلکته به لکناهور امده ام و فعلا در این شهر تنها چیزی که مرا نگاهداشته وتمام ذرات قلب و مغز مرا احاطه کرده آرزوی دیدار تو است . من فقط ترا یکمرتبه در قطار راه آهن و یکمرتبه هم در شهر کلکته دیدم و هر دفعـه چشمان سیاه و نگاههای مقناطیسی تو چنان قلب مرا متشنج کرد که تا این ساعت آرام نگرفته است .

عزیزم ساباج :

من ترا دوست میدارم بلکه از دوستی گذشته دیوانه تو هستم ، همیشه قیافه حزن انگیز و چشمان دلربای تو در

مقـابل چشمم مجسم است و روحم دائماً با تو حرف میزند ، هر دقیقه‌ای که حالت رقت انگیز تو را در محبس به نظر میاورم احساس میکنم که نیشتر تیزی بقلبم فرومیرود وفورا اشك در چشمانم پیدامیشود، من یقین دارم که حالت روحی کنونی و سوابق زندگانی بدبخت تو هرگز اجازه نمیدهد این اظهارات مرا باور کنی . و مسلماً مراجوانی نظیر آن جوان شهوت پرست که اولین دفعه ناموس تو را بوسیله کلمات فریبنده قربانی راه شهوتش نمود تصورخواهی کرد ولی بتو میگویم که اگر چنین تصوری بکنی نسبت بیکی از افراد بشریت خیانت کرده‌ای

روح من ساباج :

بطور خلاصه می گویم که من ترا دوست میدارم خواه در محبس وحشتناك یا در بوستان فرح آمیز باشی، خواه با عیش و کامیابی یا با گریه واندوه دست در آغوش باشی، خواه باور کنی و خواه باور نکنی . من روح پاك و مقدس ترا می پرستم و برای انتقام از اشخاصی که ترا متهم بقتل نموده‌اند تا آخرین رمق حیاتم را با کمال افتخار فدا خواهم کرد .

فدائی روح پاك تو هیمس

پس از نوشتن این مکتوب یکی از بزرگترین مشکلات هیمس رساندن ان بدست ساباج بود و مسلماً این عمل خطر بزرگی برای او و برای هر کس که در این عمل شرکت کند داشت زیرا پلیس های مخفی و علنی با نهایت جدیت در صدد کشف محرکین قتل سه نفر جوان اشراف زاده هندی بودند و روزی نبود که از طرف نایب السلطنه هندوستان دستورهای تلگرافی برای تسریع در کشف اینقضیه به پلیس لکناهور نرسد و با ین ترتیب اگر مکتوب هیمس کشف میشد مشکلات بزرگی برای او تولید میکرد

از همه مشکلتر اینکه هیمس بیچاره جرأت نمیکرد مطلبش را بکسی اظهار کرده واز او برای رساندن مکتوب بدست ساباج کمك بخواهد زیرا عده پلیسهای مخفی در شهر لکناهور بحد فوق العاده زیادی رسیده بود و یکنوع واهمه و هراسی در مردم شهر تولید شده بود که همه بهم سوء ظن داشتند و هر کس خیال میکرد رفیقش با پلیسهای مخفی و با اداره پلیس ارتباط دارد

آخرین فکری که بنظر هیمس رسید این بود که مستقیماً با یکی از مأمورین محبس ساباج رابطه پیدا کرده و باتطمیع

او و دادن مبلغی هنگفت پول یا بمواعید دیگر اورا وادار کند که مکتوب او را به ساباج برساند وخوشبختانه این فکر او هم خیلی خوب بموقع اجراء گذاشته شده وبوسائلی با یکی از مامورین محبس پلیس موسوم به « هایدماما » ارتباط پیدا کرده و قرار شد که در مقابل نود روپیه برای هر مکتوبی که میفرستد تمام مکتوب های او را به ساباج برساند

مکتوب مزبور توسط همان مأمور به ساباج رسید و ساباج ابداً جوابی بان نداد هیمس همه روزه در اطراف اداره محبس پلیس قدم میزد و هرساعت انتظار داشت که مأمور مزبور رسیده و جواب شفاهی که خانم بمکتوب او داده است بشنود زیرا بواسطه ممنوع بودن خانم از تحریر در محبس هیمس از دریافت جواب کتبی مایوس بود

دو روز گذشت وجوابی نشنید . برای دفعه دوم مکتوب ذیل را نوشته وتوسط همان مامور برای ساباج فرستاد .

روح من . جان من :

اولین مکتوب مرا بلاجواب گذاردی بیش ازاین هم از توانتظار نداشتم زیرا طبیعت بقدری بدبختی نصیب تو کرده که حق داری بتمام مظاهر آن که ازجمله آنها یکی من

هستم بانظر خشم نگاه کنی .

زندگانی تو همیشه بالفاظ فریبنده وکلمات عاشقانه که اشخاص نسبت بتو اظهار میکرده اند آمیخته بود وبنا براین حق داری کلمات مراهم از همان قبیل فرض کرده ومرا نیز مانند دیگران یك شخص شهوت پرست که فقط زیبائی تو شهوت اورا برانگیخته باشد بشماری ولی یقین بدان که من ازآنها نیستم . من عاشق روح تو هستم و آرزو دارم که در این‌ساعت خطرناك جان خود را درراه آزادی تو قربانی نمایم (هیمس)

باین مکتوب هم خانم جوابی نداد .

هیمس مکتوب ذیل را برای سومین دفعه فرستاد :

ساباج عزیزم

اگر دن‌مثل آن جوان شهوت پرست جنایتکار فقط برای خاموش کردن آتش هوا وهوس خودم بتو علاقه داشتم دراین موقع خطرناك که تو متهم به قتل سه نفر محترمزاده هندوستان شده ودرقعرمحبس تاریك باناله واندوه دست در گریبانی بتو اظهار عشق نمی کردم تو درضمن بیاناتت که به مستنطق پلیس کلکته اظهار کرده ای گفته‌ای که عشق دروغ

است ولی اجازه میخواهم بگویم که اشتباه کرده ای عشق غیر از شهوت است .

شهوت وعشق هردولذیذ هستند ولی لذت شهوت موقتی است ولذت عشق دائمی عشق درعین حالیکه عاشق را میسوزاند و قلبش را مجروح میکند باز لذت دارد ولی شهوت بمحض تصادم با آلام و مشقات لذتش محو می شود دوستی شهوت پرستان نسبت به محبوبه‌های خود تابع اصول و قواعدمعینی است که مهمترین قسمت آن‌ها خوشگلی وظرافت صورت و اندام است ولی عشق اصول وقوانین معینی نمی شناسد وعاشق که روحش سرشته باعشق پاك باشد بخوشگلی و بدگلی معشوقه نگاه نکرده ومنطق ودلیل برای محبت عاشقانه خود نمی فهمد .

بهترین دلیل محبت من است نسبت بتو من اگر تورا برای شهوت رانی دوست میداشتم ممکن نبود دراین موقع خطرناك مکتوب برای تو بفرستم . من میدانم توبیگناهی وبدون جهت تورا در قعر آن دخمه تاریك که جایگاه جنایتکاران است جا داده اند و از این جهت حاضرم و افتخار میکنم که بهر قیمتی بشود برای نجات تو بکوشم و اگر تورا بسفر

مرگ میفرستند من هم با تو در این سفر همراهی نمایم
با انتظار جواب . هیمس .

این مکتوب هیمس هم بلاجواب ماند . هیمس بدبخت بدرجه‌ای از این قضیه حزن انگیزبود که دقیقه‌ای نمیتوانست آرام بگیرد . گاهی بمنزل آمده و تنها در اطاق خود نشسته و عکس ساباج را که از روز نامه پست کلکته بر داشته و آنرا بطرز ظریفی قاب گرفته بودند در مقابل چشم گذاشته و بی اختیار اشك از چشمانش جاری میشد. گاهی ازاین وضعیت خود در منزل خسته شده و با همان حالت غم انگیز از خانه بیرون‌آمده و در خیابان قدم میزد و اشخاصی که او را در آنحالت در خیابان میدیدند همه تصور میکردند که حالت جنونی در او شروع شده است . گاهی قلم بر میداشت که به ساباج مکتوب بنویسد چون از در یافت جواب مأیوس بود باز قلم را زمین میگذاشت . دو روز بهمین طریق گذشت در حالتیکه هر دقیقه ایندو روز بقدر ساعتها در نظر هیمس طولانی شده و از تلخ ترین ایام زندگانی او بشمار میرفت روز سوم درجه احساسات هیمس نسبت به

ساباج بیشتر شدت یافت و تصمیم گرفت بهر قیمتی ممکن است خودش را بساباج برساند و حضوراً در محبس با او مکالمه کند ولی قبل از اینکه این تصمیم خطرناکش را بموقع اجراء گذارد بنظرش رسید که برای چهارمین مرتبه هم مکتوبی بساباج نوشته و این تصمیم خود را باو اطلاع دهد. ازاین‌جهت مکتوب‌ذیل را برای او نوشت

روحم . عزیزم :

این چهارمین دفعه است که برای تو مکتوب میفرستم و تا کنون بجوابی از طرف تو نائل نشده ام

یقین دارم اگر تو میدانستی که از این سکوت تو در مقابل مکتوب های من چه بر من‌میگذرد هرگز مکتوب های مرا بیجواب نمیگذاردی زیرا میدانم که قلب تو هم مثل قلب من پر عاطفه است .

عزیزم : محبت تو تمام ذرات روح و قلب مرا تحت تصرف خود در آورده و اختیار اراده من از دستم سلب شده است . یقین بدان که اگر این مکتوب من مثل سه مکتوب قبل بلا جواب بماند من بزودی یا در دارالمجانین یا در قبرستان منزل خواهم کرد ولی قبل از

رفتن بیکی از این دو منزل اگر فرصت بدست آوردم بهرنحوباشد یکمرتبه برای زیارت تو درمحبس خواهم آمد برای اینکه در آخرین لحظه صورت زیبای تو را دیده و از زندگانی پر آلام خود را راحت کنم

دیوانه عشق تو . هیمس

هیمس این مکتوب‌را توسط همان‌مامور محبس برای ساباج فرستادوخیلی‌تاکید والتماس کردکه بلکه بهرنحوی است‌جوابی از ساباج برای اودریافت کند. مأمور مزبور مکتوب را به ساباج رسانید . این مکتوب تاثیر مهمی در ساباج نمود و یکمرتبه آنرا خواند و دفعه دوم هم باز آنرا خواند و سپس آهی از دل کشید و مکتوب مزبور را مثل‌مکتوب های سابق پاره کرد و کاغذ های خورد آنرا جمع کرد که توسط مامور بخارج بفرستد

چند دقیقه گذشت و ساباج در اینمدت تمام درفکر هیمس بود. بالاخره مـأمور محبس را طلبیده و از او خواهش کرد که اگر ممکن میشود قدری کاغذ و قلم و دواتی برای او حاضر کند مأمور محبس با کمال میل این پیشنهاد خانم را قبول کرد و تا شب برای انجام این

امر مهلت خواست و همان شب چند ورق کاغذ و یك مداد برای خانم در محبس حاضر نمود

خانم مکتوب ذیل را برای هیمس نوشت :

آقای عزیز :

مکتوب هـای شما را که برای من فرستاده بودید در محبس خواندم . من شما را ندیده و نمیشناسم ولی مکتوب های شما بر وحشت من افزوده است زیرا تصور میکنم که اینهم یك رلی است که طبیعت برای اذیت کردن من بازی میکند . من نمیگویم شما قصد صدمه زدن بمن دارید نه ! من بشما بد بین نیستم بلـکه به بخت سیاه خود و به طبیعت بیرحم که وقتی ناخنش بر حلقوم بد بختی بند شد بسهولت آنرا رها نمیکند بدبین هستم .

شاید شما جز نیکی نیتی برای من نداشته باشید ولی یقیناً بدون اینکه خودتان ملتفت باشید این نیکی شما بازیکی از اسباب سیاهروزی من بدبخت خواهد شد .

شالوده زندگانی افراد بشر بر روی بخت و طالـع بنا شـده است هر کس بخت و طبیعت با او همراهی کرده و درمیدان مبارزه حیات گوی مظفریت را ربود

میگویند در اثر هوش و تدبیر و شجاعت و لیاقت پیش رفت نموده در صورتیکه اگر همان شخص بد بخت شـده و روزگار از او رو بر گرداند همه او را نالایق و بیهـوش و ترسو می خوانند .

تا وقتی بخت باچهره خندان بروی ناپلیون نگاه کرده و روزگار روی مساعدت باینمرد بزرك نشان میداد همه او را بزرگترین و متفکر ترین و لایق ترین رجال دنیا نا میده ومعتقد بودند که ممکن نیست در نقشه ها وتدابیر اواشتباهی پیدا شود ولی وقتی اقبال از او بر گشت و در واترلو شکست خورد همه می گفتند « ناپلئون بواسطه خبط های زیاد و تهور و غرور از بین رفت »

تا وقتی دارا پادشـاه عظیم الشأن ایران با اقبال هم آغوش بود همه او را مظهر لیاقت وتدبیر دانسته و اوامرش رامثل وحی منزل غیر قابل خدشـه تصور میکردند ولی وقتی روزگار از او رو بر گردانید و در جنك اسکندر مقدونی شکست خورد وکشته شدهمه میگفتند « دارا لیاقت سلطنت داری نداشـت »

روزگـار اخلاقعجیبی دارد که خیلی شبیه بهاخلاق

اشخاص عصبانی است . روزگار مثل عصبانیها تند رواست .
وقتی بنای همراهی با کسی داشته باشد بدرجه ای نامحدود
همراهی می کند و وقتی بنای اذیت کردن بدبختی را داشته
باشد آن هم نا محدود است .

روزگار امروز با من بدبخت وسیاهکار بنای عداوت
را گذاشته و با اینکه استخوان مرا از آتش حزن و اندوه
آب کرده باز دست از سرم بر نمیدارد و از این جهة است که
من ازتمام مظاهر زندگانی وحشت دارم و یکی از اینها
همین اظهار محبت شما است نسبت بمن . بشما توصیه میکنم
که هیچوقت با بدبخت دوستی مکنید زیرا بد بختی مسری
است . من امروز در مخاطره افتاده و بدون گناه محبوس
شده ام ولی شما خود را بدون جهت در خطر گرفتار نکنید

من از این محبت شما میترسم و اگر این محبت
نسبت بمن واقعی است تمنا دارم آنرا ظاهر نکنید و بعد
ازاین بمن مکتوب ننوشته و بگذارید دراین قعر محبس
سیاه با بدبختی و آه و ناله خودم مشغول باشم .

مقهور پنجه طبیعت ساباج

وقتی این مکتوب ساباج به هیمس رسید و آنرا بادقت

تمام خواند یك مرتبه بدنش سرد واشك در چشمانش جمع شده و مثل اشخاص فرزند مرده سر را در وسط دو زانو گذاشته وبیاد بدبختی وبیچارگی ساباج های های بنای گریستن را گذشت . درهمان حالی که سرش در میان زانو هایش بود خوابش برد. درخواب ساباج را دید که آزاد شده و باا و ازدواج نموده و بایك دیگر در چمن زاری مشغول گردش وتفریح میباشند. این خواب شیرین مدتش بزودی سرآمد ووقتی هیمس بیدار شد خودرا درکنار اطاق خودش دید باز اندوهش تجدید شده وبالاخره قلم برداشت و مکتوب ذیل را نوشت :

ساباج عزیزم :

خط عزیزترا خواندم وازکلمات شیرین آن محظوظ شدم . آدم مارگزیده ازطناب میترسد و بهمین لحاظ توهم امروز از الفاظ محبت آمیز عاشقانه من حق داری وحشت کنی من این نکته راخوب میدانم وبنابراین نباید کلماتیکه بوی محبت ازآنها میاید نسبت بتو اظهار کنم ولی عشق باید ونباید نمی فهمدو محبت واقعی بامنطق ودلیل سروکاری ندارد بتمام مقدسات وبخالق من وتو قسم که تمام سطور

این مکتوب باخون دل نوشته شده ودرطی هر کلمه‌اش چندین قطره اشك ازچشمان من ریخته شده است .

عزیزم

نوشته بودی که شالوده زندگانی امروز بشربروی بخت وطالع بناشده است. البته تو امروز جزاین نمیتوانی اظهار عقیده کنی زیرا عقاید افراد بخلاف تصور اغلب مردم مولود دلیل ومنطق نیست بلکه مولود روح ، اخلاق ، طرزتربیت ، محیط وجامعه ، مزاج ، وقت واز اینگونه عوامل است و البته منطق و دلیل هم یکی از چندین عامل برای تولید عقیده میباشد

بودائی عقیده خویش‌را حق دانسته ودیگران همه را گمراه میداند مسیحی عقیده مسلمان را باطل شمرده و مسلمان مسیحی را کافر میخواند بت‌پرست ها هرسه را گمراه‌شمرده و گوساله پرست عقائد همه‌را مسخره کرده و عقائد خودش را صحیح وحق‌میداند اینهاهر کدام برای اثبات حقانیت‌خود صدها منطق و دلیل میاورند ولی همه در اشتباهند زیرا عقائد آنها ابداً مربوط به منطق و دلیل نیست

آن هندی ضعیف النفس و درویش مسلك بر طبق

اقتضاء روح و محیطش معتقد است و هزار دلیل میاورد برای اینکه دنیای دو روزه قابل زحمت کشیدن و حرص زدن نیست و هرکس کار زیاد میکند وحرص زیادبزند احمق است و آن آلمانی قوی الروح هم مطابق فرمان روح و محیطش بهزار و یك دلیل عقیده دارد که بایستی شب وروز کار کرد و ثروت پیدا کرد و در میدان مبارزه اجتماع گوی موفقیت را ربود.

مبنی بر همین نظریه تو هم ای محبوبه عزیز تر از روح من که در کنج محبس جا داری جز این که گفتی در خصوص بخت و طالع نمیتوانی اظهار عقیده کنی زیرا عقیده تو هم مولود وضعیات و حوادثی است که برای تو پیش آمده است ولي به عقیده من شانس و اقبال و طالع و اینگونه الفاظ مجوف همه مهمل است و اینها چیزهائی هستند که افراد ضعیف و ناامید بشر برای اینکه ضعف و درماندگی خود شانرا مستند بدلیلی بنمایند و خود را تسکین دهند خلق کرده‌اند

بلی: درجریان اجتماع گاهی اوقات تصادفات خوب وبد برای انسان پیش میآید ولی معنی اینها بخت و طالع نیست ، زیرا بهمان درجه که در زندگی تصادف خوب برای

اشخاص پیش میاید تصادف بدهم پیش میاید و اشخاص بدرجه هنر ولیاقتی که دارنداز تصادفات خوب استفاده نموده در مقابل تصادفات بد مقاومت می کنند. بنا بر این تو نباید امروز از این حوادث سوئی که برایت پیش آمده غمگین باشی ، زیرا اینها از تصادفات بد است و بایستی در مقابل آنهامقاومت کنی تاروزگار قیافه عبوسش را از تو برگردانده و با چهره خندان بتو رو آورد و یقین بدان که بالاخره بیگناهی تو بهمه معلوم شده و بزودی آسوده گردیده و از طبیعت و روزگار و این قضاة جنایتکار انتقام خود را خواهی کشید

دوست فداکار تو . هیمس

این مکتوب هیمس برای ساباج فرستاده شد و بلا جواب ماند. پس از دوروز باز مکتوب دیگری به ساباج نوشت و باز جوابی نرسید و چندین مکتوب پی‌در پی نوشت تابالاخره جواب ذیل از ساباج رسید ؛

آقای بسیار محترم :

اگر بمکتوب های شما جواب نمیدهم متاثر نباشید زیرا که کسی که هر شب بخیال کشته شدن میخوابد و هر روز با فکر اعدام‌شدن چشم باز میکند و هر ساعت

در چنگال مرگ دست و پا میزند انتظار جواب دادن به مکتوب های شما را از او نباید داشت .

مرگ چندان چیز مهمی نیست مخصوصاً برای من که هر دقیقه آرزوی آنرا میکنم ولی این خیال مرگ است که هولناك است . مرگ مثل مادر مهربانی است که تا وقتی انسان در آغوش او نرفته مانند عفریت وحشتناك بنظر میاید ولی وقتی در آغوش او جای گرفت و از پستانش شیر خورد حاضر نیست بسهولت از آن جدا شود

اینهم یکی از جنایات قانون و مقننین دنیا است که اشخاص بیگناه را مدتها بخیال اینکه جنایتکار هستند محبوس میکنند تا نوبت محاکمه آنها برسد و پس از آنکه محاکمه شدند تبرئه و آزاد میشوند و اینرا عدالت (!!) مینامند درصورتیکه همانمدتی که محبوس بد بخت درمحبس مانده صدمه و عذابش بدرجات از اعدام شدید تر است و مسلماً اگر او را در همان روز اول بعوض حبس بقتل برسانند بعدالت نزدیك تر است زیرا چنانچه گفتم دیدن قیافه مرگ و خیال آن هزار ها درجه از ملاقات آن سخت تر است

باین جهت است که متهمین بد بخت قبل از اینکه محاکمه شوند غالباً موهایشان از ترس و غصه سفید و مزاجشان علیل میشود بطوریکه پس از تبرئه شدن هم نمیتوانند زندگانی راحت و سعادتمند داشته اغلب آنها مادام العمر گرفتار مشقت هستند

این است معنی عدالت بعقیده قضات جنایتکار

حالت روحی من امروزدر محبس همینطور است و بنا بر این آیا چگونه میتوانم حوصله مکتوب نوشتن داشته باشم ؟

در هر حال این آخرین مکتوب من است . باز هم توصیه میکنم که بی جهت خود را دچار مخاطره نکن و مرا هم بگذار در این زاویه جنایت آلود بخیالات خود مشغول باشم

سایاج

هیمس پس از خواندن این مکتوب تصمیم گرفت که انتقام سایاج را از قضاة و مدعی العموم و پدران آن سه جوان مقتول بکشد و جان خودش را هم در این راه فدا کند بهمین قصد روز بعد یك رولـور بقیمت هشت لیره خریداری کرد و آنرا هر روز امتحان نموده و

آماده کار میکرد

دستگیری هیمس

۲۲ روز از قضیه گذشت و هیمس در اینمدت همه روزه مشغول تفتیش و ضیات بود که بچه وسیله مقصود خودش را انجام داده و انتقامش را از مدعی‌العموم و دیگران بکشد. روز ۲۳ مکتوبی به ساباج نوشت و در آن مکتوب اظهار نمود که امشب ۲ ساعت بعد ازنصف شب بملاقات تو در محبس خواهم آمد و قبلا هم باماءور محبس مذاکرات نموده و مبلغی که نسبة زیاد بود به‌او وعده داد برای اینکه در آن ساعت اورا بملاقات ساباج در محبس ببرد

عمارت اداره پلیس لکناهور بزرگترین عمارات شهر است مخصوصا آن قسمتی که برای محبس هاساخته اند فوق‌العاده با عظمت و بزرك است. محبس های نمره ۱ و نمره ۲ را در طبقات زیرین عمارت ساخته اند.

شب شد. هیمس از ابتداء شب در اطراف عمارت محبس ها قدم میزد او منتظر ساعت موعود بود.

در این ساعت حالت هیمس بطوری منقلب بودکه

نمیشود توصیف کرد، گاهی وحشت و اضطراب از این اقدام هولناکی که امشب باید بکند بر او غلبه میکرد و قلبش را مثل کشتی طوفان زده متلاطم مینمود ولی از طرف دیگر عشق به ساباج و دیدن او بقدری برای او لذت داشت که آثار وحشت و اضطراب را بر طرف کرده واو را تسکین میداد.

حقیقة عشق دارای قدرت غریبی است که هیچ مقتدری قادر نیست در مقابل آن مقاومت کند، هیچ کار بزرگی در دنیا ممکن نیست بدون اراده عشق انجام گیرد

تمدن امروزی بشر، اختراعات محیرالعقول، انکشافات علمی، و بالاختصار تمام سطور برجسته تاریخ مولود عشق بوده اند

هیمس در آن شب مثل محکومی بود که بپای دارش میبرند. محکوم از دار وحشت می کند ولی سرنیزه ای که پشت سر اوست او را خواهی نخواهی مجبور برفتن پای دار میکند و این سرنیزه ای که هیمس را در آنشب مجبور برفتن نزد ساباج با آن همه وحشت و اضطراب میکرد سر نیزه عشق بود

قدم زدن هیمس در أطراف عمارت محبسها توجه یکی از پلیسهای مخفی را جلب کرد . پلیس مزبور شخصی بود بسن چهل سالگی ، دارای قیافه نجیب و آرام ؛ وقتی هیمس را دید که با حالت منقلب و وحشتناك دراطراف عمارت محبس ها قدم میزند پیش آمد وسلامی کرد و گفت :

آقا آیا شما درب محبس عمومی را میدانید ؟

هیمس گفت بلی و نشانی درب مزبور را باوداد.

آنشخص رفت و پس از چند دقیقه بر گشت و با حالت حزن انگیز و فوق العاده افسرده از نزدیکی هیمس گذشت بطوریکه حالت او حواس هیمس را بخودش متوجه نموده او را صدا کرد و گفت :

آقا شخصی را که میخواستید در محبس به بینید دیدید ؟

در جواب گفت نه ! او در محبس عمومی نبود ونمی دانم او را در کدام محبس برده اند و هرچه هم ازحالاتش تحقیق کردم مأمورین محبس جوابی بمن ندادند .

هیمس گفت . آیا این شخص با شما نسبتی هم داشت

گفت بلی . برادرم بود .

گفت چه کرده بود؟

گفت او را از « مانیتی تی » که یکی از قصبات اطراف لکناهور است بجرم نزاع بشهر لکناهور آورده اند و بعد شنیدم تهمت قتل هم باو زده اند و من در دهلی بودم و وقتی این خبررا شنیدم باکمال وحشت باینشهر آمدم وهنوز نتوانسته ام به « مانیتی تی » هم بروم وتحقیقات از خانواده اش بنمایم.

بیچاره هیمس کلمات او را باور نموده و خیال کرد رفیقی که شریك غم او است پیدا کرده و از این حسن تصادف خوشوقت بود. با یکدیگر قدم زنان رفتند و آن شخص تاریخ مفصلی از زندگانی برادرش و بدبختیها و بیگناهی او برای هیمس نقل کرد و پس از یکساعت که میخواست از هیمس جدا شود هیمس از او دعوت کرد که با یکدیگر در مهمانخانه کوچکی که نزدیك بود رفته و شام صرف کنند.

دو نفری به مهمانخانه رفتند و تدریجاً هیمس هم اسرار خودش را برای او بیان نموده و رولوری را که بقصد قتل قضاة محکمه و مدعی‌العموم خریده بود باو نشان

داد. او هم هیمس را باین‌عمل تشجیع نموده و وعده داد که حاضر است همه نوع مساعدت در این کار بـا او بنماید و بالاخره قرار ملاقات را بفردا صبح داده و از یکدیگر جدا شدند.

هیمس بطرف عمارت محبس ها برگشت ولی قبل از رسیدن بانجا دو نفر پلیس در مقابلش حاضر شده و او را توقیف کردند و روز بعد در ضمن استنطاقش صریحاً اقرار کرد که برای انتقام ساباج نقشهٔ قتل قضاة محکمه را کشیده بودم و اگر زنده بمانم هر وقت بتوانم این نقشه را اجراء خواهم کرد.

(خانم هندی در محکمه)

(یك روز تاریخی)

چهار ماه از مدت حبس ساباج در اداره پلیس لکناهور گذشت تا تحقیقات کامل شده و نوبت محاکمه او رسید. قبل از آن هم چندین مرتبه تلگرافهای مؤکدی از فرمانفرمای هندوستان رسیده بود که با سرع وسائل زن فاحشه قاتله‌پسران «مستر فروای» و «ملك بهادر»

را محاکمه نموده و بمجازات برسانند و محکمه باتمام عجله ای که برای اتمام این محاکمه داشت نتوانسته‌بود قبل از چهار ماه شروع باینکار کنند.

روز پانزدهم جنوری برای محاکمه معین شد· این روز یکی از ایام تاریخی هندوستان است. هیاهوی غریبی در مردم پیچیده و دسته دسته افراد از دور و نزدیک به شهر لکناهور وارد میشوند برای اینکه محاکمه این زن را تماشا کنند. جراید باسطوردرشت قبلا روز محاکمه را نوشته همهمه و هیجان مردم بحدی رسیده که اداره‌پلیس دچار مشکلاتی شده و حتی قضاة محکمه و مدعی العموم هم از عاقبت این محاکمه وحشت داشتند.

در هربازار، در هرمجمع، و خلاصه در هر نقطه ای که چند نفر مجتمع بودند ممکن نبود صحبتی از محاکمه خانم هندی پیش نیاید. با اینکه از روی تحقیقات کامل معلوم و واضح شده بود که ساباج قاتل است و با اینکه مجرمیت یا عدم مجرمیتش از محکمه صادر نشده و تکلیفش نا معلوم بود معذلك احساسات عمومی با او همراه بود و مردم با نظر شفقت باو نگاه میکردند

مظلومیت درافکار عمومی تـأثیرات مهمی دارد.
اجتماع مانند شخص ضعیف النفس وپر عاطفه‌ای است که در مقابل منظره‌های رقت انگیز تاب مقاومت ندارد و هر قدر افراداجتماع قوی النفس باشندحالت اجتماعیشان با انفرادی فرق میکند یعنی در حالت اجتماع عقلشان کمتر وعواطفشان زیادتر میشود.

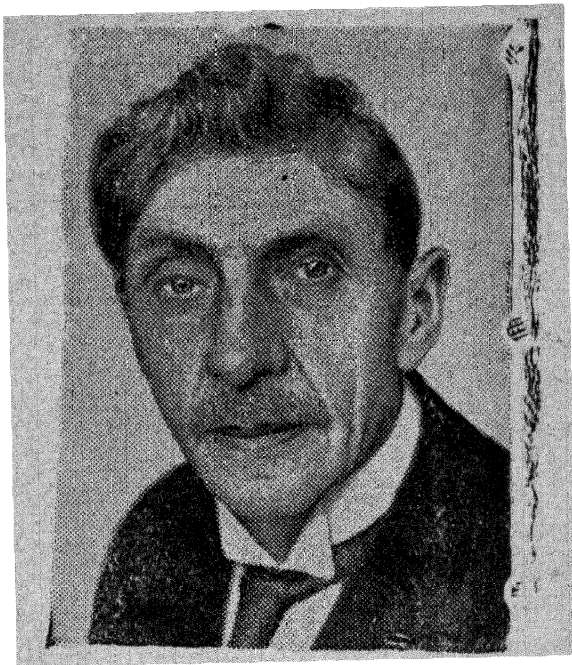
اشخاصی که در مقابل اجتماع فقط به‌برهان و منطق متمسك شده و از اینطریق در صدد اقناع جامعه و پیش بردن مقصود خود بر میایند اشتباه کرده وممکن نیست موفق شوند. فقط اشخاصی میتوانند در جامعه پیشرفت کرده و گوی موفقیت را بربایند که دقائق روح جامعه را تشخیص داده و مطابق میل او رفتار کرده ومثل یك طفل نابالغ با او بازی می کنند و الا بغیر این طریق پیشرفت درجامعه محال است مبنی بر همین روحیات است که جامعه همیشه طرفدار مظلوم وضعیف است وحتی در متمدنترین ممالك دنیاهم وقتی رؤساء حکومت‌ها باتکاء اکثریت‌پارلمانی‌مدتی حکومت کرده و مقتدر شدند تدریجاً محبو بیتشان در نزد جامعه کم شده و محبوبیت آ نهائی که در اقلیت هستند زیاد میشود

اغلب سیاستمداران تاریخ وفرماندهان بزرك که برای ترقی و عظمت وطن خود فداکاری کـرده اند در زمان حیات محبوبیتشان ده یك بلکه صد یـك دوره مماتشان نبوده است چرا؟ برای اینکه آنها در زمـان حیات مقتدر بوده و بعد از مرك قدرت و عظمت نداشته‌اند!.

اینحکم کلی است ولي البته بـه نسبت قوت و ضعف روح اجتماعات شدت و ضعف پیدا می کنند

اگر پدر این فاحشه هندی زنده بود و باقدرت مانند پدرهای آن سه جوان مقتول از دخترش حمایت میکرد احساسات مردم کـاملا بر علیه ساباج میشد ولی تنهائی، بیکسی، بدبختی، وازطرف دیگر بیانات فیلسوفانه این فاحشه اورا مانند فرشته پاك درنظر مردم جلوه داده بود

روز پانز دهم جنوری رسید. قبلاازطرف اداره‌پلیس دقتهای کامل بعمل آمده بود که خلاف انتظامی رخ ندهد در محکمه بیش از ۸۰۰ صندلی برای تماشاچیان جا نبود و از این جهت پلیس ازروی شماره معین ۸۰۰ نفررا اجازه ورود بسالون محکمه داد و عده ای هم در محکمه ایستادند و بعد جمعیت در خیابان خارج از محکمه ماندند



هایمان کیت رئیس محکمه جنائی
« لکناهور »

ساباج باتفاق ۱۲ نفر پلیس مسلح از محبس خارج شده و بطرف محکمه رفت . اهالی لکناهور تا آنروز قیافه این خانمرا ندیده بودند و وقتی صورت اورا که مانند یك گل قشنك و پژمرده بنظر میامد و گونه‌های اورا که معلوم بود سابقاً دو سیب سرخ بوده وصدمات روزگار آنهارا دوبه زرد کرده است مشاهده نمودند بیش ازپیش طرفدار او شدند

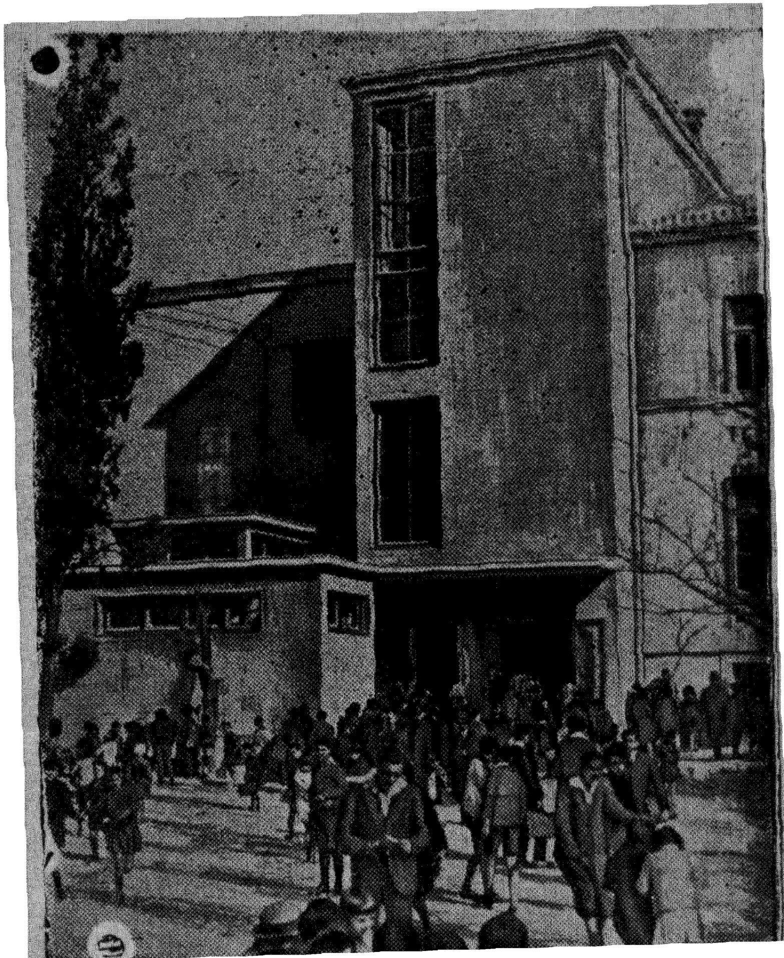
ساباج با طرز حزن انگیزی که سخت ترین دلها را بدرد میاورد وارد سالون محکمه شد و در روی صندلی جنایتکاران قرار گرفت. موهای براق خرمائی رنگش از اثر صدمات حبس و وحشت اعدام سفید شده جسمش لاغر و اندام متناسبش بکلی از تناسب افتاده و فقط اثری که از زیبائی سابقش مانده بود چشمهای مقناطیسی او بود که دلهای بینندگانرا متلاطم میکرد

ساباج در محکمه باتمام حزنی که داشت گریه نمیکرد ولی عده زیادی از زنها و جمعی هم از مردها بحال او گریه می کردند. مدعی العموم مفصلا دعوای خود را در خصوص قاتل بودن ساباج طرح نموده و از محکمه تقاضای صدور حکم اعدام اورا کرد. ساباج شروع بدفاع نموده گفت:

از محکمه محترمه میپرسم که مرا برای چه محاکمه می کنند؟

رئیس: - برای اینکه اگر قاتل بودن شما درپیشگاه محکمه به ثبوت رسید مجازات شوید

خانم - اگر قاتل بودن من ثابت شد چه مجازاتی از من می کنید؟



عمارت محکمه جنائی لکناهور و جماعتی از تماشاچیان

رئیس ـ اگر قاتل بودن شما ثابت شد حکم قتل شما صادر می‌شود ولی امیدواریم بی‌تقصیری شما ثابت شده و تبرئه شوید

در اینموقع خانم آه عمیقی از دل کشید و گفت :

بلی اینست یك نمونه از عدالتهای شما !

شما تا کنون ۱۲۰ روز است مرا درمحبس نمره ۲ نگاهداشته اید و فی الحقیقة تا کنون صد و بیست مرتبه حکم اعدام مرا صادر کرده واعدامم نموده اید . آیا بازهم من بمجازات عمل خود نرسیده ام ؟

مرك برای من چندان صدمه و آسیبی نداشته بلکه این خیال و وحشت از مرك است که موی سر مرا سفید و استخوانم را آب و اندامم را مثل اندام یك پیر زن خمیده نموده است . شما اگر همانروز اول مرا بقتل رسانده‌بودید قطعاً بعدالت نزدیکتر بود زیرا یکمرتبه راحتم کرده بودید . اگر چه‌من یقین دارم اعضاء این محکمه حکم اعدام مرا صادر خواهند کرد ولی بر فرض اینکه مطابق اظهارات شما من تبرئه شوم آیا بعد از اینهمه‌آلام و صدمات روحی وجسمی چگونه میتوانم زندکانی نمایم ؟ و آیا این زندگانی از مرك برای من شیرینتر خواهد بود ؟!

این است یکی از انواع جنایات شما مدعیان عدالت (!)

شما نمی فهمید یا نمیخواهید بفهمید که محبوس بیگناه بدبختی که بجرم اتهام بقتل محبوس میشود تا روزیکه نوبه محاکمه اش برسد چه صدمه روحی و چه وحشتی دارد.

آن بیچاره تمام قوای روحی وجسمیش را که سر مایه زندگانی او است در مدت حبس از دست میدهد و بعد از آنکه محاکمه و بیگناهیش ثابت شد اورا تبرئه مي كنيد آيا این تبرئه شدن برای او چه فایده ای خواهد داشت ؟

در اثر این بیانات فصیح خانم که با حالت عصبانی مثل یکی از بزرگترین ناطقین نطق میکرد هیجان مردم بقدری شدید شد که مأمورین پلیس را بوحشت انداخت وفوراً امرشد که یك‌عده پلیس دیگر برای مراقبت انتظامات در محکمه حاضر شوند.

رئیس محکمه با صدای خشن خود رو به ساباج نموده و گفت :

خانم! بنام قانون بشما اخطار می‌کنم که حق ندارید این مطالب خارج از موضوع را در اینجا بگوئید.

ساباج جواب داد :

بلی! شما بنام قانون بمن اخطار میکنید در صورتی که قانون خود یکی از آلات جنایت است. یکروز آلات جنایت بشر سنگ و چوب بود و بعد مفرغ و آهن شد بعد از آن شمشیر و سر نیزه شد و امروز هم این آلت جنایت قانون است.

قانون در تمام دنیا جز وسیله پیشرفت افراد زبر دست و توانا و غلبه آنها بر بد بختها چیز دیگر نیست زیرا هر قانونی یا مستقیماً بنفع طبقه قوی بشر وضع می شود و یا اگر بنفع آنها وضع نشد قطعاً بنفع آن ها اجراء خواهد شد.

مقننین و فلاسفه شما برای دزدی قانون وضع کرده اند که دزد را بمجازات برسانند. شما آن کسی را که در تحت فشار گرسنگی قفل و گلیم میدزدد محکوم و محبوس میکنید ولی آن تاجر ملیونری را که در ظرف چند سال ملیونها دسترنج مردم را ذخیره کرده و بانواع حیل دزدی میکنند محترم و معزز شمرده و ابداً متعرضش نمی شوید.

اینها هر دو دزدند منتها آن یکی بواسطه ضعف مغز

و نادانی نتوانسته دزدی خود را در تحت لفافه قانون به پیچد ودیگری بواسطه هوش و قوت فکرش خود را در پناه قانون محفوظ داشته است. آیا این دو دزد بایکدیگر چه فرقی دارند؟ جز اینکه آن دزد بدبخت مخفیانـه و با ترس و لرز شبانه در خانه مردم رفته و دزدی کرده و آن ملیونر خوشبخت علناً و با قلب قوی مال التجاره را احتکار کرده بقیمت گران فروخته و باینوسیله ملیون ها کلاه مردمرا برداشته است.

نظایر این ملیونر خیلی زیاد هستند که همه جنایتکارند ولی هرکدام یك سرپوش قانونی برای جنایت خود درست کرده و مردم نادان و ساده لوح هم چون بعملیات قانونی(!) آنها انس گرفته اند آنها را محترم نیز میشمارند و اگر من بخواهم این موضوع را بیشتر تفصیل دهم باز گرفتـار تشدد و تعرض شما واقع خواهم شد

رئیس محکمه — قانون در باره عموم یك نوع حکم می کند.

ساباج ـ دروغ میگوئید و از این دروغ مفتضح خود خجالت هم نمیکشید. تمام قضاة دنیا هم این ادعا رامی

کنند و همه دروغگو هستند. اگر راست میگوئید چرا آن صاحبمنصب انگلیسی را که در شهر مدرس چندی قبل شش نفر بدبخت‌را بجرم اینکه درمقابل اوتعظیم نکرده بودند امر به حبس داد جلب بمحکمه نگردید؟ چرا در خصوص‌قتل «فیر یماتای» بدبخت که تنها گناهش داشتن یك قلب پر عاطفه و حمایت کردن از من بوده ابداً تعقیب نکرده و بقدر صد یك قتل پسران این دو نفر محترم هندی به قتل او اهمیت ندادند.

بقول آن شاعر متفکر عرب اگر کسی یك سیب از باغی بدزدد همه او را جانی و دزد سیب شمرده و فوراً اورا به محبس میبرند ولی اگر تمام آن باغ‌را بزور صاحب شود هیچکس او را جانی و دزد خطاب نمی‌کند و اداره پلیس شما هم هیچوقت چنین دزدیرا ابداً به محبس جلب نمی‌کند بلکه اگر طرفش قدری قوی بوده و از او شکایت کند محترمانه او را دعوت به محاکمه کرده و رسیدگی می کنید و اگر چنین دزدی مملکت را بدزدد و حیات و اموال سیصد ملیون نفوس‌را تصاحب کند دیگر نه فقط‌جانی نیست بلکه به‌عقیده همه کس آقاومحترم ومقتدرهم هست؟

آیا قانون در باره این دزدها چرا ساکت است ؟

اگر قانون در باره همه یکنوع حکومت می کند چرا در باره رجال مشهور دنیا که صفحات تاریخ از جنایات آنها خون آلود است هیچوقت حکمی نکرده است. چرا بیزمارکرا که مسبب قتل آنهمه جوان بدبخت فرانسوی و آلمانی شد محکوم ننمود ؟ چرا فردریك کبیررا که هزار ها جوان و پیر اطریشی را بخاك و خون غلطانید و ضجه‌زنهای شوهرمرده وفرزند کشته را با سمان رسانید بپای میز محکمه دعوت نکرد ؟ چرا مسببین جنك بین المللی را که باعث قتل ملیونها نفوس شدند محکوم باعدام ننمود ؟

بلی! قانون فقط برای من بیکس و بدبخت و آن قفل دزد ضعیف العقل و امثال ما ها وضع شده است و از این جهت شما هم آقای رئیس محکمه فقط در مقابل من و امثال من صدای خودتان را خشن کرده و بحکم قانون بمن اخطار می کنید

در این موقع صدای هلهله و فریاد تماشاچیان بلند شد وهمه اظهار بشاشت کرده و گفته های اورا تحسین مینمودند

خانم خواست باز بیاناتش را ادامه دهد ولی رئیس

محکمه کلامش را قطع نموده و گفت:

اینها همه خارج از موضوع است. شما حق ندارید جز درخصوص دفاع از خودتان چیزی بگوئید.

ساباج ساکت شد. چنددقیقه سکوت فضای محکمه را فرا گرفته چشمهای تماشاچیان به چشمهای ساباج دوخته شده و همه مات بیانات سحر آمیز این خانم بودند. پس از چند دقیقه باز خانم شروع به نطق کرد وشرح مبسوطی از خود دفاع نموده و ادله زیادی برای بیگناهی خودش آورد و چون وقت محکمه گذشت جلسه ختم وبوقتی دیگرموکول شد و ساباج را باز به‌محبس برده و تماشاچیان‌متفرق شدند

ساباج آنروز تقریباً ۳ ساعت ونیم نطق کرده بود و از این جهت این خستگی هم بخستگیهای دیگر او افزوده شده بود.

جلسه‌بعد بازساباج‌را آوردند. اینمرتبه‌عده‌تماشاچیان در کوچه و خیابان و در فضای محکمه چندین برابر شده‌بود رئیس محکمه بساباج گفت: بقیه‌دفاعات خودتانرا بگوئید

ساباج ــ من که هرچه فریاد میزنم بیگناهم تاثیری نمیکند و یقین دارم شما مرا بالاخره اعدام خواهید کرد.

در اینموقع یکمرتبه صدای ضجه خانم بلند شده و گونه های لطیفش از اثر اشك تر گردیده و با صدای مخلوط بنومیدی گفت :

آری شما بنام عدالت (!) مرا خواهید کشت .
این قضیه برای من چندان اهمیتی ندارد ولی آیا دختر بیگناه من چه کرده‌است ؟ من بیگناه یا باگناه بعد از اعدام راحت میشوم ولی دختر بدبخت من دربدر شده و شاید او هم مثل من بالاخره ناموسش بباد رفته و لکه ای که پیشانی مرا ننگین کرده بر پیشانی او نیز گذاشته شود . من خیال داشتم تجربیات زندگانی خود مرا در باره طفل عزیزم اجراء کرده و او را تربیت نموده و بمدرسه بفرستم تا پس از اتمام تحصیلات دیگر ناموسش قربانی شهوت این و آن نشود وبعد از مرگ من تمام آرزو ها را با خود بقبرستان برده وقطعاً اوهم در این محیط فساد آلود بواسطه قشنگی وجمال فوق العاده اش سیاهکار شده و سر نوشتی مانند سر نوشت مادر بدبختش خواهد داشت .

اینهم یکی دیگر از جنایات قانون و فلاسفه قانون است

پدر را میکشند بجرم اینکه قاتل است ولی هیچ فکر نمیکنند

که از اثر قتل یك پدر یك فامیل را بروز سیاه نشانده و گاهی اوقات دراثر قتل آن پدر صدماتی برای خانواده اش پیش مي آید که اگر تمام اعضاء آن خانواده را نیز با پدر اعدام کرده بودند بعدالت نزدیکتر بود.

آیا اگر ریشه یاشاخه درختی را ناجهت یابی‌جهت قطع کنید و در اثرآن تمام شاخه ها خشك شود جنایت نکرده اید ؟ کشتن پدر یا مادر یایك عضو فامیل هم ولو گناهکار باشند همین حکم را دارد

این است معنی عدالت (!)بعقیده شما قضاة عادل (!) واین است یکی از جنایاتی که قانون بوسیلهٔ شما امروز نسبت به‌طفل بیگناه‌من مرتکب می شود

وقتی نطق خانم باینجا رسید ناله اش شدید وصدای گریه اش بطوری بلند شد که جمعیت خارج ازفضای‌محکمه هم بااینکه مسافت زیادی بین آنها بودصدای اورا مي‌شنیدند و از اثر گریه او صدای گریه جمعی از زنهای تماشا چی نیز بلند شد ناگهان جمعی مرد ها ازطرف غربی سالون‌محکمه فریاد کشیدند : **نیست باد اینعدالت . نابود باد اینقانون !!**
ودراثر این فریاد همهمه‌ای درحضارتولید ورئیس محکمه فوراً

امر بدستگیری تمام تماشا چیانی که در قسمت غربی محکمه ایستاده و نشسته بودند داد و تمام آنها جلب باداره پلیس شدند قریب یکساعت گذشت و در این مدت محکمه ازحال انتظام خارج بود تااینکه کم کم باز مردم ساکت شده و محکمه رسمی شد

خانم باز کلامش را ادامه داد و مقداری نطق کرد تااینکه کلمات خودرا باین جملات ختم کرد :

من برای آخرین دفعه میگویم که من بیگناه کشته میشوم واگر واقعاً هم من جنایتکاربودم باز بیگناه کشته میشدم **زیرا من هرچه هستم مخلوق طبیعتم و هر کاری میکنم برحسب اقتضاء روح ومزاج و محیط و طرز تربیت من است وابداً من اختیاری ازخود ندارم**

محکمه خاتمه یافت وچندین جلسه دیگر نیز پی در پی تشکیل شده و مذاکرات زیادی در اینخصوص شد .

(رأی محکمه در خصوص خانم هندی)

مردم بیش از همیشه انتظار داشتند که حکم محکمه را درخصوص خانم به خوانند ، جرائد هر روز دوورق مخصوص فوق‌العاده منتشر کرده و راجع بحکم محکمه در باره خانم

چیزهائی می نوشتند ومردم با وضع مخصوصی آنها را خریده و میخواندند . وحشت و اضطراب سر تاسر شهر لکناهور را گرفته بود ، همه مي گفتند ساباج بیگناه است در صورتی که تحقیقات وبراهین مدعی العموم تردیدی برای گناهکاری او نمیگذاشت . دو روز بعد حکم محکمه حاکی از محکومیت ساباج باعدام صادر و جرائد با سطور درشت آنرا نوشتند . حکم مزبور را درمحبس بخانم ابلاغ کردند . خانم ازخواندن آن اظهار بشاشت نموده و با قیافه بشاش گفت :

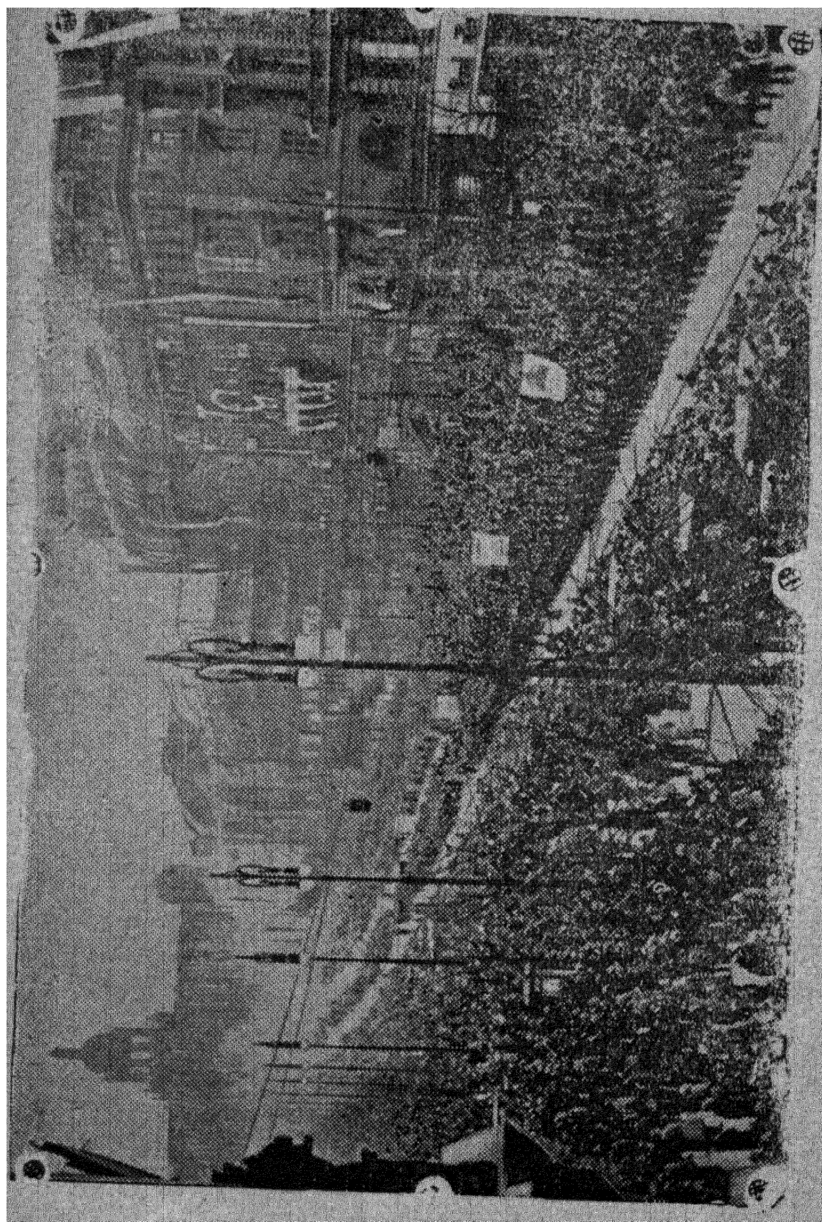
امروز روز خوشبختی من است واز این بهترروزی خواهد بود که این حکم را در باره من اجراء کنندزیرا لکه ننگین بی ناموسی را هیچ چیز جز مرك از روح های پاك و عفیف بر طرف نمیکند و چه قدر بر خوشبختی من افزوده میشد اگر حکم قتل دختر عزیزم را نیز صادر نموده و ما هر دو را با یکدیگر بقبرستان میفرستادند ، زیرا من به زودی ازاین‌زندگانی پرمشقت‌راحت‌می‌شوم ولی طفلم مبتلا به زندگانی زشت من بوده و تا دم مرك [illegible]حش درد ناك خواهد بود

(روز اعدام خانم هندی)

حقیقة امروز شهر لکناهور منظره غریبی دارد! مثل اینکه برای فرد فرد مردم مصیبتی پیش آمده است دود ماتم هوای شهر را تاریك کرده و گرد و غبار حزن و اندوه بر در و دیوار شهر نشسته است. هر زبانی می - گوید: « بدبخت ساباج »

برای دار آویختن خانم هندی در میدان خارج شهر محلی را تعیین نمودند، مردم دسته دسته از صبح قبل از طلوع آفتاب بآن نقطه برای تماشا مي روند. جلاد قبلا خود را برای قتل خانم حاضر کرده و از صبح با لوازم کامل در محل اعدام حاضر شده وهر ساعت منتظر ورود ساباج است که زودتر مأموریت جنایتکارانه خودش را انجام داده و آسوده شود.

میدان خارج شهر لکناهور است که محل اعدام خانم هندی بوده وجماعت تماشاچیان که منتظر ورود ساباج هستند



وصیت نامه ساباج

قبل از آوردن ساباج به محل اعدام باو اطلاع دادند که آخرین وصیت خودش را بنویسد. خانم بدواً اظهار کرد من وصیتی ندارم ولی بعد از چند ثانیه از این اظهار خود پشیمان شد و قلم و کاغذ طلبید و چند سطر ذیل را نوشت :

« من وصایای زیادی دارم برای اینکه بفرزندان بشر بنمایم ولی چه فایده؟ کی اجرا خواهد کرد؟ و بنا بر این از گفتن آنها خودداری می کنم. فقط از روح های حساس و مردان با شرفی که آثار وجدان در روحشان نمو دار و قلبشان برای دلسوزی بحال بدبختان بشر حاضر است تمنا میکنم که بعد از من بحال رقت بار طفلم رحمت آورده ونگذارند سرنوشت او نیز مانند مادر بدبختش شود ونیز تمنا دارم این مکتوب را بدخترم در شهر کلکته برسانند

صورت مکتوب :

طفلك عزیزم : آیا هیچ میدانی که تو دارای یك مادر بدبخت وماتمزده ئی که امروز در شهر لکناهور درزیر

دست جلاد دست و یا میزند میباشی ؟ ! بهتر این بود که ندانی ولی عواطف مادری نگذاشت که من دراین لحظه آخر حیات احساساتم را نسبت بتو مخفی نگاه داشته و باخودم بقبرستان ببرم یك یادو ساعت دیگر من ازاین دنیای فساد آلود رحلت میکنم و تنها افسوسی که در این سفر دارم مفارقت ازتو وشیرین ترین آرزوئی که باخود همراه میبرم آرزوی دیدار تواست .

چقدر خوشحال میشدم اگردراین دقایق آخر زندگانی یك بار دیگر چهره گلی رنك تورا دیده و یك بوسه ازآن لبهای ظریفت میکردم ولی چکنم که حکم محکمه بایستی تایك ساعت دیگر اجراء شود وجلاد بیحوصله مهلت نمیدهد

من ازاین دنیا میروم واز این زندگانی پرمشقت که جز خواب تلخ چیز دیگری نیست راحت میشوم ولی حالا ابتداء بدبختی و مصیبت تو است . من ازآنروزیکه تو را در کلکته با آن خانم انگلیسی دیدم تصمیم گرفتم بملاقات توآمده و تورا ازآن خانم مهربان گرفته وبتربیت توبپردازم ولی بلا فاصله متهم و گرفتار عدالت خواهی (!) مجریان

عدالت (!) شدم

اینها امروز جنایت خودشانرا خواهی نخواهی نسبت بمن اجراء می کنند و لی فی الحقیقة این جنایت را نسبت بتو مرتکب شده‌اند در صورتیکه نه من گناهکارم ونه تو !

ایکاش در این سفرتو بامن میامدی تااقلا درعالم مرگ از دیدار توبهره مند میشدم ولي افسوس که اگرتعرضاً هم بخواهی بامن همسفر بشوی این مجریان عدالت (!) حتی الامکان از تو جلو گیری می کنند زیرا معتقدند که خود کشی عمل بدی است سرمایه زندگانی من فقط ٤ لیره پول ویك قطعه انگشتر ولباسهای من است که آنهارا بتو بخشیدم از اداره پلیس لسکنا هور بگیر . من رفتم خدا حافظ

مادر بدبخت و سیاهکار تو . ساباج

وقت اعدام نزدیك شد ساباج را برای اعدام آوردند پارچه سفیدی که بمنزله کفنش بود بجلو سینه اش انداخته بودند . ساباج ظاهراً بشاش بنظر می‌آمد ولی درقعر چشمانش آتش تالم وتاثر مشتعل بود ونگاههای مظلومانه اش بقدری حزن انگیز بودند که سخت ترین قلبها از آنها خون آلود میشد . ساباج باگردن کج وقیافه پر از اندوهش بهجمعیت

نگاه می کرد و مردم مخصوصاً زنها بحال او ضجه میکردند ساباج بااین حالت بپای دار رسید .

او را در محلی نگاه داشتند . یك ساعت دیگر بوقت اعدام باقی است . خانم هندی در آنساعت برخاسته درمقابل جمعیت ایستاده و اظهار نمود :

« یکساعت دیگر من ازاین دنیا میروم وازاین‌پیش آمد هم خوشوقتم زیرا از سر زمینی کــه ممکن نیست هیچ فردی‌از افراد انسان در آن راحت باشد خارج میشوم‌ولی باز برای آخرین دفعه میگویم که من بیگنا هم و قربانی راه بی اطلاعی قضاة محکمه و نواقص قانون میشوم .

یقیناً بعد از قتل مــن قاتل آن سه نفر جوان پیدا خواهد شد و آنوقت بدنیا ثابت مي‌شود که این‌قوانین فعلی برای اجراء عدالت کافی نیست واین قضاة کنونی قادر باجراء عدالت نیستند .

هیچوقت جامعه بشریت خالی از جنایت نبوده است یکروز سلاطین‌و امراء برای تسکین مطامع خودامر میکردند دسته دسته مردمرا بپای‌دار ببرند و امروز بنام عدالت (!) و قانــون (!) مــردم بیگناه را بقبرستان میفرستند

آیا دنیای وحشی دیروز بادنیای متمدن امروز چه تفاوتی کرده است؟

مردم : من یك زن فاحشه ای بودم که ناموسم هر روز بیك اجنبی فروخته مي شد ولی چه شما باور کنید و چه نکنید روح من باجسم همیشه در نزاع واین بیناموسی سخت ترین عذاب های روحی من بوده وامروز خوشوقتم که یك ساعت دیگر بعمر اینعذاب روحی من بیشتر باقی‌نیست

چهل و پنج دقیقه از یك ساعت گذشت یکربع دیگر بیشتر باقی نیست . قلبهای مردم همه مرتعش حوصله جلاد تمام شده وآرزو می‌کند این یکربع یکدقیقه بشود و جنایت خود را انجام بدهد وهر دقیقه بساعت نگاه میکند ده دقیقه هم گذشت و جلاد آماده انجام مأموریت خود واضطراب قلب های تماشاچیان زیاد شد

ساباج آماده استقبال مرك و چشمهای تماشا چیان همه باو دوخته شده‌بود ناگهان صدائی از طرف خیابان بگوش حضار رسید که همه را متعجب کرد . این صدای پلیس بود که از اداره انتظامات ناحیه ٦ که نزدیکترین اداره پلیس به میدان اعدام ساباج بود آمده و حاکی از

این بود که درقتل خانم هندی تأمل شود . آن پلیس صف تماشاچیان را شکافته و تا پای دار نزد جلاد رسید و حکم رئیس خودرا راجع به خود داری از مصلوب نمودن ساباج باو ابلاغ کرد

متعاقب او دونفرصاحب منصب پلیس و مدعی‌العموم به محل اعدام حاضرشده رسماً بجلاد حکم کردند که ازدار آویختن خانم منصرف شده و دار راهم از میدان بردارد

ساباج و مردم همه متحیر شده وهیچ علت‌این‌پیش آمدرا نمیدانستند . مدعی‌العموم و آن دو صاحب منصب خانمرا در یك اتومبیل نشانده و با خود بردند و تدریجاً تماشاچیان هم متفرق شدند .

علت این‌پیش‌آمد رسیدن تلگراف ذیل‌ازفرمان‌فرمای هندوستان بعنوان رئیس محکمه جنائی لکناهور بود :

« ریاست محترم محکمه : الساعه تلگرافی از دهلی رسیده بامضاء یك زن که قاتله پسران مستر « فروای » و « ملك بهادر » است شما در قتل آن زن فاحشه که متهم‌بکشتن آن‌سه نفرجوان بودخود داری کنید »

تلگراف مزبور که بفرمانفرمای هندوستان از طرف آن زن قاتله مخابره شده بود این است :

« **پیشگاه محترم نیابت سلطنت هندوستان دامت شوکته : امروز گویا آنخانمی را که متهم به قتل** سه جوان در لکناهور شده بود به قتل میرسانند. من ساعت بساعت ازجریان محاکمه وحبس ومحکومیت این خانم اطلاع داشتم وتاامروز خود داری نمودم ولی امروز که این خانم بیگناه را میخواهند بقتل رسانند من خود داری نمیتوانم و بنام انسانیت صریحاً اظهار میکنم که قاتل آن سه نفر جوان منم واگر کسی دیگر را بمجازات برسانید بی گناه مجازات کرده اید. تفصیل قضیه را به اداره پلیس دهلی هم امروزصبح اظهار نموده و خودرا تسلیم اداره مزبور نمودم. »

بعد ازاین واقعه باز دهشت و تعجب اهالی لکناهور تجدید شد پس از آزادی خانم هندی چون منزلی نداشت از طرف اداره پلیس موقتاً یك منزل کوچك برای او تهیه نمودند وساباج درآنجا اقامت کرد.

بعد ازاین وقایع خانم هندی بقدری در میان مردم محبوب و محترم شده بود که جماعت زیادی از هندو ها و

مسلمانها هرروز دور خانه محقر او جمع شده و اظهار فدا کاری نسبت با و میکردند

اداره پلیس ازترس اینکه مبادا اغتشاشی رخ دهد دونفر پلیس مسلح اطراف خانه ساباج گذاشت ورود در منزل او را جز برای طبیب ویك پرستار که از طرف « مستر داربی » یکی از متمولین لـکـناهور برای معالجه ساباج معین شده بودند غدقن نمود

مکتوب از ساباج بد خترش

مایه امید من ! چندی قبل مـو قعی کـه مرا بطرف پرتگاه مرگ وچوبه دار میبردنددر جزء وصیتنامه خود مکتوبی برای تو نوشتم و نمیدانم بدست تورسیده یا نه ولي گمانم این است که آنرا برای تو نفرستاده باشند .

یقیناً تومرا خوب میشناسی زیرا حوادث اخیریکه برای من پیش آمدند یقین دارم همه را در روزنامه ها خوانده وعکس مرا دیده ای ولی نمیدانی که من بدبخت و سیاهکار مادر توهستم من از آن خانم انگلیسی که تا امروز تورا در دامان خودش پرورده و چه بعنوان خدمتکار وچه عنوان دیگر از تو پذیرائی نموده یکدنیا

متشکر و أمید وارم سلام صمیمانه مراباو برسانی .

دختر عزیزم : داستان صدماتیکه روزگار بی رحم و مأمورین عدالت (!) و قانون (!) نسبت به مادر بدبخت تو وارد آورده اند بقدری حزن انگیز است که از شنیدن آنها سخت ترین قلبها منضجر خواهد شد . چندی قبل نزدیك بود طبیعت از عناد خودش نسبت بمن صرف نظر کرده و مرا از این زندگی راحت کند ولی نمیدانم چه شد که باز از این تصمیم خود منصرف گردیده و مرا در این منزلگاه حزن و اندوه نگاهداشت .

من امروز در شهر لکناهور در گوشه اطاق خودم در بستر بیماری افتاده و جز یکنفر پرستار من کس دیگر در خانه نیست و مأمورین پلیس هم اطراف خانه مرا محافظت میکنند که هیچ کس وارد نشود ، من در این زندگی ثانوی که طبیعت بمن بخشید هیچ مایه امیدی نداشتم جز آرزوی دیدار تو . خواهش میکنم که به هر وسیله است هر چه زود تر خودت را بمن در لکناهور برسان زیرا ممکن است مرض من شدید تر شده و میترسم آرزوی دیدار تو را بگور ببرم « **مادر تو ساباج** »

چرا این سه جوان را کشتم ؟

بطوریکه گفتیم استخلاص ساباج در اثر رسیدن تلگرافی بود از دهلی از زنی که صریحاً اعتراف نمودکه آن سه جوان مقتول را بقتل رسانیده است . آن زن بلا فاصله خودش را در دهلی تسلیم اداره نمود ، اداره پلیس هم او را استنطاق کرده و دراستنطاق خود صریحاً اقرار بجنایت خود کرد و درخصوص علت جنایت وچگونگی ارتکاب آن اظهاراتی نمود که برطبق آنها پلیس هم تحقیقات لازمه نموده و معلوم شد تمام اظهاراتش راست است :

بعضی از اظهارات زن مزبور از اینقرار بودند :

نژاد من هلندی‌است ولي اجداد و پدر و مادرم بیش از صد سال است مقیم هندوستان میباشند . پدرم تجارت میکرد و مقیم کلکته بود و چند سال قبل مرد ولی‌مادرم زنده است و فعلا در شهر دهلی است . من چندی قبل با عمو زاده ام مسافرت باروپا کرده بودیم برای اینکه او میخواست در خصوص منسوجات پنبه ای و بعضی ازاقسام مال‌التجاره های دیگر تحقیقاتی در اروپا بنماید و منهم که نامزد او بودم و نمیخواستم با او ازدواج کنم دراین

سفر همراهش رفتم . چهار ماه و نیم سفر ما طول کشید و پس از برگشتن از راه لکناهور عازم دهلی شدیم .

در شهر لکناهور منزلی بامبل و اثاثیه اجاره کردیم برای اینکه مدتی در آنجا بمانیم این همان منزلی است که پلیس در آن داخل شده و جسدهای سه جوان مقتول را در آنجا یافت چهارروز بعد از آنکه منزل را اجاره کردیم تلگرافی از دهلی برای عموزاده‌ام رسید که در اثر آن فوراً عازم حرکت بدهلی شد و قرار گذاشتیم من در خانه بمانم و او بدهلی رفته و بفاصله چندروز مراجعت کند . من ماندم و او رفت . همانروز در خیابان « هـایمتی » لکناهور من بیکی از این جوانها بر خوردم . آنها بدواً خیال کردند من فاحشه هستم وازاین جهت حرکاتیکه نسبت بیك زن بیناموس می کنند نسبت بمن کرده و اظهاراتی نمودندکه برای هر زن شرافتمندی شنیدن آنها تحمل ناپذیراست .

من بدواً اهمیتی بحرکات ناشایسته او ندادم . روز بعد او را در خیابان خارج شهر ملاقات نمودم . باز متوجه من شده و شروع بحرکات زشت کرد . من باو خاطر نشان کردم که من بیناموس نیستم و محال است تسلیم او بشوم ولی میخواست

باین اظهارات من گوش ندهد . در آن خیابان ما ازیکدیگر جداشدیم ولی بفاصله یکساعت بعد همانروز باز اورا در خیابان « هایمتی » ملاقات کردم که با دونفر از رفقایش قدم میزدند هرسه نزدیك من آمده وباز شروع بحرکات شهوت پرستانه کردند و بالاخره مرا تهدید به بی ناموسی نمودند

وقتی مرا تهدید به بی ناموسی اجباری کردند بدنم مرتعش و عرق از پیشانیم سرازیر شده و تصمیم گرفتم بهر قیمتی است از آنها انتقام بکشم ولی در آن موقع جوابی بانها نداده و بطرف منزل خود رفتم . من مصمم بودم که روز بعد از لکناهور بقصد دهلی حرکت کنم ولی صبح وقتی که از خانه بیرون آمدم دیدم دو نفر از این جوانها در سر خیابان منتظر من ایستاده اند و وقتی چشمشان بمن افتاد پیش آمده و یکی از آنها تقاضای عمل نامشروع ازمن کرد من جواب صحیحی بانها ندادم ولی هردورا بمنزل خودم دعوت کرده و سه تائی وارد خانه شدیم و دررا بستیم

راه طبقه فوقانی عمارت را بانها نشان دادم و خودم به اطاق مخصوصم رفته ومقداری از سم « پلانت دومانش » در شربت ریخته و آماده در اطاق گذاردم و خودم بالا

آمده و نزد آن دونفر نشسته و شروع به صحبت کردیم . در ضمن صحبت از آنها اجازه خواستم که شربت بیاورم و وقتی اجازه دادند من پائین آمده وسه گیلاس شربت بالا بردم . هر سه شربت را نوشیدیم و بفاصله چند دقیقه آنها کم کم بیهوش شده و یکمرتبه جان دادند .

بعداز کشتن ایندو نفربازآتش انتقام من که در اثر نسبت بی‌ناموسی مشتعل شده بود خاموش نمیشد تصمیم گرفتم که آن یك جوان دیگر راهم بسزای عملش برسانم . باین قصد همانروز عصر از خانه بیرون آمده و چندین خیابان را که تفریحگاه عمومی هستند گردش کردم تااینکه اوراپیدا نمودم و همینکه مرا دید مثل روز پیش نزد من آمد و اظهاراتی نمود و من اورا برای شب بمنزل خود دعوت کردم باوهم از همان سم دادم و بضرب کارد کارش را تمام کردم

مستنطق : — در صورتیکه سم باو داده بودید محتاج بکارد زدن به‌بدن‌او نبودید . برای چه‌با کارد اوراخون آلودنمودید

خانم : — برای اینکه آتش انتقام من نسبت باین یکنفر شدیدتر بوده و از این جهت میخواستم بشدید ترین طرزی اورا مجازات کنم زیرا این‌اولین جوانی بود که میخواست

دست بیناموسی بجانب من دراز کند و آن دو جوان دیگر را نیز این اطلاع داده بود .

مستنطق : ـ چگونه اورا با کارد کشتید که ابداً صدای او بلند نشده و کسی نشنید ؟

خانم : ـ سم « پلانت دومانش » بطوریکه می دانید تدریجاً شخص را می‌کشد ولی قبل‌از کشتن انسانرا بی‌حال و کم‌کم بی‌هوش کرده و یکمرتبه جان را قطع می کند . این جوان پس‌از خوردن سم همینکه شروع به بیهوشی کرد من دشنه خودمرا از غلاف در آورده و باقوت بقلب او زدم . ناله‌اش بلند شد ولی قوت فریاد زدن نداشت دستمال خودمرا فوراً در دهان او فرو بردم . و بعد از ان‌یکدشنه دیگرهم به دهان او زده و بعد پهلو و شکم او را از اثر زخم دشنه پاره کرده و در آخرین دفعه برای اینکه انتقام خودمرا کاملا از او بکشم یکدستش راهم قطع کردم و پس از انجام این کار هـا تاصبح بیدار نشسته و صبح زود از خانه بیرون آمده ودرب خانه را قفل کردم و عازم دهلی شدم

مستنطق باز سؤالات دیگری از اینزن نموده و همه را با کمال‌شجاعت جواب داد . مستنطق پس‌ازاتمام استنطاق

عقیده خودرا اظهار و دوسیه‌اش را به محکمه فرستاد

عاشق ساباج و مکتوب های او

هیمس که عاشق ساباج و بواسطه قصد قتل مدعی العموم و قضاة محکمه دستگیر و توقیف شده بود وقتی در محبس شنید که ساباج آزاد شده از اداره پلیس تقاضا کرد که اجازه دهند مکتوبی برای ساباج بنویسد. این تقاضا مورد قبول واقع شده و مکتوب ذیل را برای او فرستاد:

خانم عزیزم: تا کنون هر مکتوبی که مینوشتی از محبس بود و امروز از محبس بعنوان تو مکتوب نوشته می شود. محبت تو بالاخره مرا گرفتار محبس نمود و من بتمام صدماتیکه در اینراه میکشم افتخار می کنم و از آنها لذت میبرم. من نمیگویم که عاشق تو هستم موضوع عشق و عاشقی را شعراء متبذل کرده اند زیرا اینقدر بی‌جهت و باجهت، دروغی و غیر دروغی راجع بعشق و عاشقی شعر گفته‌اند که کلمات عاشق و معشوق و عشق به کلمات مسخره شبیه‌تر شده‌است.

من نمیخواهم از آن عبارات مسخره‌ای که دواوین شعراء وادباءرا پر کرده برای تو بنویسم ولی همینقدر میگویم که در قلب

من از اثر محبت تو آتشی روشن شده که من در آن میسوزم و از این سوختن لذت میبرم، همینقدر احساس میکنم که روح من با روح تو بدرجه‌ای الفت گرفته که قادر نیست از آن جدا شود، همینقدر ملتفت شده‌ام که دنیا وزندگانی و سعادت را فقط میتوانم در نزد تو پیدا کنم و بیتو جا گرفتن در آغوش قبرستان برای من گواراتراست.

تو خودت میدانی که فضای محبس چقدر وحشت انگیز و تاریك بنظر میاید و محبوس چگونه در مدت حبس همیشه قلبش مضطرب است. من باز هم بمحبس و پلیس مبتلا شده ام ولی ایندفعه بخلاف تمام دفعات پیش روحم در این محبس دردناك نیست زیرا با محبت تو سروکار دارم و در راه دوستی تو به‌این ظلمتگاه غم انگیز داخل شده ام فقط اضطراب قلب و تشنج روح من در این محبس وقتی است که خیال میکنم تو این کلمات محبت آمیز مرا مثل اظهارات آنجوان جنایتکار که مسبب برباد رفتن ناموس تو شده تصور مینمائی

از آنساعتی که شنیده‌ام تو آسوده شده‌ای محبس برای من منظره یك تفریحگاه زیبائی دارد وهیچ غصه دیگری

ندارم جز مفارقت ازتو و گویاطبیعت تصمیم گرفته که من و تورابسهولت بهم نرساند ولی درمقابل پافشاری و صبر بالاخره طبیعت هم مغلوب خواهد شد . امیدوارم اینمرتبه مکتوب مرا مثل سابق بیجواب نگذاری زیرا یك قلب را که از محبت تو عجین شده و فقط گناهش آلودگی باعشق تواست بدون جهت مجروح میکنی

آرزومند وصال تو . هیمس

این مکتوب وقتی بساباج رسید که مرضش شدت کرده از رنج وفشار مرض ناله میکرد . در همان‌حالت آنرا خواند و میخواست جوابش‌رابنویسدولی حالش‌بقدری‌بد بود که طاقت قلم در دست گرفتن نداشت . آنشب گذشت وصبح که کمی حالت ساباج بهتر شد مکتوب ذیل را برای هیمس فرستاد

آقـــای عزیز : آخرین مکتوب تو را در بستر بیماری خواندم . من تا کنون نمیدانستم که سرنوشت توهم بالاخره رفتن در محبس نمره ۲ شده است . من مکررسابقاً بتو نوشتم که خود را برای خاطر من درمخاطره نینداز ولی نشنیدی و بالاخره مبتلا شدی . بدبختی از امراض مسر یـه

است و هرکس با بدبخت سر و کار داشته باشد قطعاً مبتلا باین مرض میشود و بهترین دلیل اینمدعا هم علاقه منـدی تو است نسبت بمن ، زیرا یقین دارم از آن روزیکه فکر دوست داشتن من در مغز تو جای گرفته دوره بدبختی تـو شروع شده است .

من از خواندن مکتوب تو حقیقة متأثر شدم . این قضاة جنایت پرور تو را بجرم اینکه عواطفت بـر انگیخته شده و دلت بمنظره رقت انگیز و بیگناهی یکزن ضعیف و بدبخت سوخته در محبس نمره ۲ محبوس میکنند ولی خودشان که چهار ماه تمام مرا بیگناه حبس نموده وهرروز منظره هولناك مرگرا بمن نشان میدادند آزادند وهیچکس آن ها را بجرم این جنایت و صد هـا امثال آن در محبس نمره ۲ نمیبرد .

من آرزومندم که تو بزودی آزاد شوی ولی مخصوصا بتو توصیه میکنم که خیالات مجنونانه عشق و عاشقی واین مسخره بازیهائی که شعراء و ادباء برای گول زدن مردم و در لفافه پیچیدن شهوت پرستی خود اختراع کـرده اند از مغزت دور کنی زیرا این یك نوع جنون است واشخاص عاقل

از آن احتراز میکنند.

ساباج

در جواب این مکتوب هیمس مکتوب ذیل را فرستاد:

ساباج عزیزم:

از روزی که تو آزاد شده بودی من در محبس حالت خوشی داشتم ولی مکتوب اخیر تو بار دیگر قلب کوچك مرا خون آلود نمود زیرا خبر بیماری تو برای من خیلی حزن انگیز بود.

نوشته بودی که عشق یك جنون است صحیح است

که عشق جنون است ولی کدام یك از مظاهر زندگانی ما جنون نیست؟

باید بدواً سرحد عقل و جنون را پیدا کرد. تمام افراد بشر، تمام مردمان برجسته ای که در جامعه بشریت بعقل و تفکر معروف شده اند، تمام مخترعین و مکتشفین و خدمتگذاران و خیانتکاران بشر دیوانه بوده اند کره زمین یك دارالمجانینی است که انواع دیوانه گان در آن مشغول حرکت هستند و هر کدام بیك نحوی آثار دیوانگی خود را

ظاهر می کنند : یکی جنون پول جمع کردن دارد ، دیگری جنون خونخواری ، دیگری جنون خدمت کردن به بشر ، دیگری جنون جنایت ؛ دیگری جنون ریاست و یکی هم مثل من دارای جنون عشق است ،

بالاتر بگویم اگر جنون چه جنون وطن پرستی وچه جنون ریاست دوستی وچه جنون شهرت طلبی وچه غیر اینها نبود هیچگاه افراد برجسته در میان بشر پیدا نشده ودنیا باین ترقیات کنونی نائل نمیگردید !

ما چون بیك سنخ عادات و رفتار هائی انس گرفته ایم هرکس مخالف آن عادات ما عمل کند او را دیوانه میخوانیم و بدار المجانین میفرستیم در صورتیکه گناه آن دیوانه بیچاره جزاین نیست که حرکاتش غیر از حرکات معمولی مابوده و قطعاً او هم مارا بعقیده خودش دیوانه میخواند . **آیا کی بایدتشخیص دیوانگی ایندو دیوانه را بدهد ؟**

بهرحال عزیزمن منهم یکی از همین دیوانگان هستم که بجنون خودم اعتراف میکنم ولی دیوانه محبت تومیباشم

هیچکس از دیوانگی خوتشش نمیایدواگرایندیوانگان

بشر که بعضی از افراد برجسته آنها را فوقاً اسم بردم میتوانستند حتماً دیوانگی های خودشانرا بروز نمیدادند ولی در اینندنیا هیچکس اختیار اراده واعمالش دردست خودش نیست و من هم درراه محبت تو اختیار اراده‌ام در دست خودم نمیباشد (هیمس)

در این موقع پدر و برادر هیمس از شهر دهلی وارد لکناهور شده وپس ازملاقات رئیس پلیس بقید کفالت هیمس را ازمحبس آزادنمودند . هیمس بمحض آزادی بخیال ملاقات ساباج افتاد و پس از چند روزی موفق شد از اداره پلیس اجازه بگیرد که روزی ۲ ساعت قبل از ظهر باتفاق دو نفر پلیس تأمینات بملاقات ساباج برود مشروط باینکه بیش ازیکساعت مدت ملاقات آنها طول نکشد .

هیمس با خوشحالي و فرح فوق العاده از اداره پلیس بمنزل برگشت و فوراً قلم بر داشت و مکتوب مختصر ذیل را برای ساباج نوشت .

عزیزم : با هزار زحمت امروز موفق شدم ازاداره پلیس اجازه ملاقات تو را برای فردا ۲ ساعت قبل از ظهر بکیرم و اینك از خودت اجازه میطلبم و انتظار دارم این آرزوی مرا مبدل بیأس نکنی (**هیمس**)

تصور نمیشد که ساباج بتواند جوابی باین مکتوب بدهد زیرا مرضش خیلی شدت داشت ولی اتفاقاً در آن موقعی که این مکتوب باو رسید حالش موقتاً قدری بهبودی یافته و مشغول خواندن مکتوب های سابق هیمس بود و بایندواسطه در جواب مکتوب اخیر اینطور نوشت :

آقای عزیز : دیدار شما را با کمال میل استقبال میکنم ولی باز یاد آوری مینمایم که دیدن منظره من و منزلگاه غم انگیز من جز تزیید حزن و اندوه برای هیچ بیننده ای نتیجه دیگر ندارد .

بانتظار شما ساباج

دختر خانم هندی

صبح همانروز دختر ساباج نیز که در کلکته بود و در اثر خواندن مکتوب مادرش حرکت به لکناهور کرده بود وارد شهر مزبور شده و باتفاق آن خانم انگلیسی که او را بسمت فرزندی بزرگ کرده و در این سفر هم همسفر او شده‌بود پس ازقدری گردش درشهر منزل ساباج‌را پیدا کرده وبلا مانع بملاقات او رفتند .

ساباج که در بستر افتاده و اعضایش ابداً طاقت حرکت نداشت بمحض دیدن قیافه دخترش ازجای برخاسته و نشست و آن طفل قشنگ را که مانند یك غنچه تازه شکفته و گرد آلود بنظر میآمد بروی قلبش چسبانیده و با شدت فشار داد و چندین بوسه از سر و صورت او کرد و سپس سیل اشکش سرازیر شده و شروع کرد بضجه و ناله کردن بطوریکه دختر او و آن خانم انگلیسی هم نتوانستند جلو گریه خود را بگیرند و ساباج که طاقت نشستن زیاد نداشت پس از چند دقیقه در بسترش افتاد و قریب نیمساعت دخترش را بروی سینه خود نگاهداشته و هر دو با کمال شدت با صدای بلند گریه میکردند و آن قدر گریه و ناله آنها طول کشید که مأمور پرستارساباج تصور کرد که او مرده و دخترش بر روی نعشش زاری می کند و باینخیال مضطربانه وارد اطاق ساباج شد ولی دید که ساباج هنوز زنده است .؛

پس ازآنکه دختر ساباج از سینه مادرش جدا شده و در بالین او نشست خانم انگلیسی سؤالاتی از او راجع باینمدختر نمود برای اینکه مطمئن شود که حقیقة

ساباج مادر اوست یا نه

خانم هندی در جواب او تمام آثار و علائم طفل خود را از زمانیکه او را از خودش دور کرده وهم قبل از آن وقت بیان نمود و اگر چه حالت روحی ومحبت شدید ساباج خود حاکي از صدق بیانات او بود ولی پس از توضیحات مزبور بیشتر صدق اظهاراتش معلوم گردید.

آن روزشب شد وعصر مرض خانم رو بشدت گذارد و تبش شدید وضربان قلبش زیادوبیهوش دربستر افتادوچون ماندن درآن منزل مشکل بودخانم انگلیسی ودخترساباج اوایل شب از آنجا خارج وبه مهمانخانه رفتندو آن شب را باقلبی افسرده بصبح رسانیده و صبح پس از صرف چای مختصری از مهمانخانه خارج و بطرف منزل ساباج رفتند ولی همینکه وارد خانه شدند مامور پرستار خانم هندی بانها خبرداد که ساباج قبل از طلوع آفتاب مرده و جنازه اش هنوز در بستراست

معلوم است از شنیدن این خبر چه حالتی بیك دختر مادر مرده دست میدهد فوراً ضربان قلبش شدید و بغض گلویش را گرفت وبا عجله بطرف اطاق مادر دوید و

خودرا بروی نعش او انداخت و گونه های خشك شده و استخوانهای دست او را متوالیاً میبوسید و سپس جنازه را در بغل گرفت و آنقدر گریه کرد که بیحال و ضعف شدیدی عارضش شد و ساکت گردید و خانم انگلیسی با وجودیکه خودش در گریه کردن شریك دختر ساباج بود اورا تسکین میداد و نصیحت میکرد

این وضعیت تا یکساعت ادامه داشت و پس از آن از طرف اداره پلیس مامورین غسل و کفن و دفن حاضر شده و چون ساباج از هندیهای مسلمان بود مطابق قانون اسلامی اورا شسته و کفن نموده و برای دفن بقبرستان مسلمانها فرستادند.

هیمس که منتظر ملاقات خانم هندی در آنروز بود شب قبل را باخیال ساباج بسر برده و شب را بخیال صبح و صبح را بخیال دوساعت قبل از ظهر که ساعت موعود بود باحالی مخلوط بحزن و فرح تمام کرد وقتی ساعت موعود رسید مامورین تامینات که قرار بودباتفاق او بمنزل ساباج بروند نزد او آمدند و خبر مرك خانم هندی را باو دادند

درجه حزن و اندوهی که از شنیدن این خبر خلاف انتظار به هیمس دست داد محتاج بتوصیف نیست زیرا خوانندگان همه میدانند که یك عاشق دلشکسته‌ای که مهمترین آرزویش دیدار معشوقه است پس از شنیدن خبر مرك او چه حالی پیدا می کند. از شنیدن این خبر هیمس مانند دیوانگان بطرف قبرستان دوید و وقتی آنجا رسید که قبرکن مشغول کندن قبر و جماعتی از مردم دور قبر او جمع بودند. خواست کفن را از روی نعش برداشته و صورت ساباج را به‌بیند که مامورین پلیس مانع شدند ناچار در یك گوشه قبرستان دور از جماعت نشسته و مشغول ادامه گریه خودش شد

خانم هندی را بخاك سپردند و جماعت همه با دل محزون متفرق شدند ولی هیمس نمیخواست از قبر ساباج جدا شود گویا در آنساعت آرزو داشت که او هم ملحق به ساباج شده و در قبرستان هم آغوش او گردد، مدتی در بالای قبر گریه کرد تا اینکه بالاخره پدر و برادر وچند نفر از دوستانش او را راضی کردند که برخاسته و به منزل برود.

مامور پرستار خانم هندی راجع باو میگوید :

آخرین شبی که این خانم زنده بود نصف شب حالش چندان سخت نبود ولی از نصف شب به بعدحالش فوق‌العاده شدید شد و رعشه باعضائش مستولی گردیدو این حال او تا نزدیك صبح ادامه داشت و درآنوقت مرا خواست و گفت :

« یقین دارم امشب آخرین شب زندگی من است و خواهی نخواهی زندگانی را وداع میکنم ولی میل دارم یکدفعه دیگر در این ساعت آخر دختر قشنگم را به بینم . آیا ممکن است او را بمن برسانی ؟ »

گفتم « خانم چنین امری ممکن نیست و شما هم یقیناً زنده خواهید بود و فردا او را ملاقات مینمائید » ازشنیدن این سخن آهی کشید و گفت :

« من میمیرم و بهزار ها اشخاص بیگناهی که بحکم قوانین ظالمانه دنیا بقبرستان پناه برده اند ملحق می شوم . من میروم و تنها افسوسم در این لحظه آخر حیات تصور حالت حزن انگیزی است که فردا دخترك من خواهد داشت ، من می میرم در حالتیکه بزرگترین کتاب

فلسفه و افکار مهمترین فلاسفه را خوانده و هرچه ممکن بوده خودم مطالعه کرده‌ام و عاقبت نفهمیدم که علت ایجاد دنیا و اینزندگانی پر مشقت و جنایت آلود بشر و بالاخره مرك وحشت انگیزاو چیست و طبیعت چه مقصودی از این کار مجنونانه خود داشته است.

سپس گفت. سلام مرا بآن جوانی که فردا قبل از ظهر برای دیدار من خواهد آمد برسان و چشمهایش را روی هم گذاشت و بیهوش شد و بفاصله یکساعت روح از جسمش پرواز نمود.

پس از مرك ساباج جرائد هند شروع بنوشتن مقالاتی راجع باو نمودند.

مجله « فیزیش مایك » راجع باو مینویسد:

« ساباج عضو یکی از بزرگترین فامیلهای هندوستان و یکزن فیلسوف و دانشمند عالیمقامی بود که روزگار باو فرصت نداد نتیجه افکار عالیه اش را تقدیم جامعه بشریت نماید »

روزنامه پست کلکته مینویسد:

« آیات و مظاهر بزرك طبیعت در هر لباس جلوه

گر میشوند و یکی از آنها ساباج خانم هندی بود که با شدیدترین طرزی زندگانی را وداع نمود »

مجله انگلیسی « رویو شادمیشن » مینویسد :

« ساباج ؛ زن هندی که در لکنا هور مـرد دارای افکار دیقیمتی بود ؛ به چنین زنـی فا حشه گفتن جنایت عظیم است »

همچنین بسیاری دیگر از مجلات و روزنامه هـای هند و انگلیس در ضمن نوشتن شرح حال ساباج مطالبی راجع باو نوشته اند که همه دلالت بر عظمت فکر و مقام او میکنند و ذکر آنها باعث میشود که کتاب خانم هندی از این مفصلتر و خوانندگانش بیشتر خسته شوند .

(ترقی)

(انتهی)



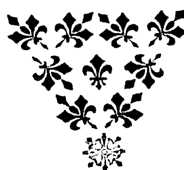
چاپخانه « فردوسی » طهران

عصر جدید

مجله ایست هفتگی ومصور دارای مقالات اجتماعی
...تی ، اقتصادی ، فنی ، اجتماعی ، لطایف ادبی
...ور کلی جامع چیزی است که هر خواننده طالب است .

بشما اطمینان میدهد که در هر نمره از آن مطالبی
...اهید یافت که احتیاج آنی اگر بان نداشته باشیداحتیاج
...ی پیدا خواهید کرد .

این مجله برای هر کسی که بخواهد نمونه ای از آن
...ته باشد یك شماره مجانی میفرستد برای شما هم
...ی نیست - که همین ساعت کارتی نوشته یکشماره مجانی
...واست کنید .



عجله کنید فرصت از دست میرود

همه میدانند که اخیراً برای دوستداران کتاب معامله فوق العاده سودمندی که پنج برابر منفعت دارد پیشنهاد شده و کتابخانه خاور تصمیم گرفته است برای ترویج کتاب و تهیه مشترکین ثابت وطبع کتب نافع عوض ده تومان که از طالب معامله بگیرد شصت جلد کتاب که بیست تومان قیمت دارد فوراً و ده تومان کتاب و کارچاپ درظرف دوسال پس بدهد بیست تومانهم در معاملات آتیه تخفیف منظور نماید

او میدا... شاید بعضی هاندانند که تاحال دویست نفر وجه داده و از این مع... و پنجاه نفر هم از طالبین این معامله کتباً شرکت اطلاع داده اند وفقط فرصتی که برای شرکت در این ...ست تاوقتیست که آقایان داوطلبین وجوه خود را ...ه اند زیرا که فقط برای اشتراک پانصد نفر کتاب موجود است و کسی در این معامله گوی منفعت ر... که بدون اهمال فوراً ده تومان بکتابخانه خاور پرداخته ...رکین محسوب گردد

...رت پست در ولایات داخله بر عهده کتابخانه است